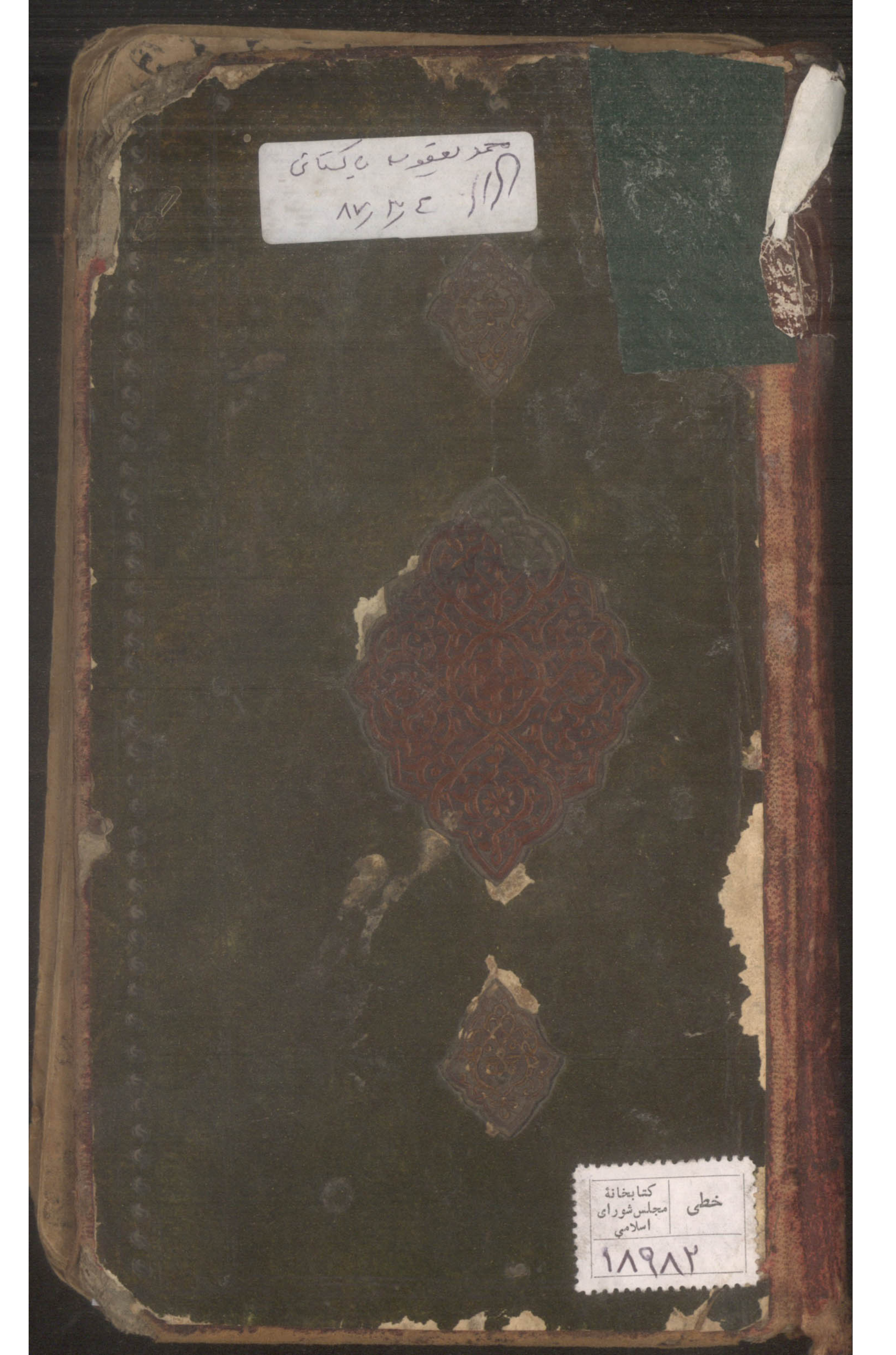
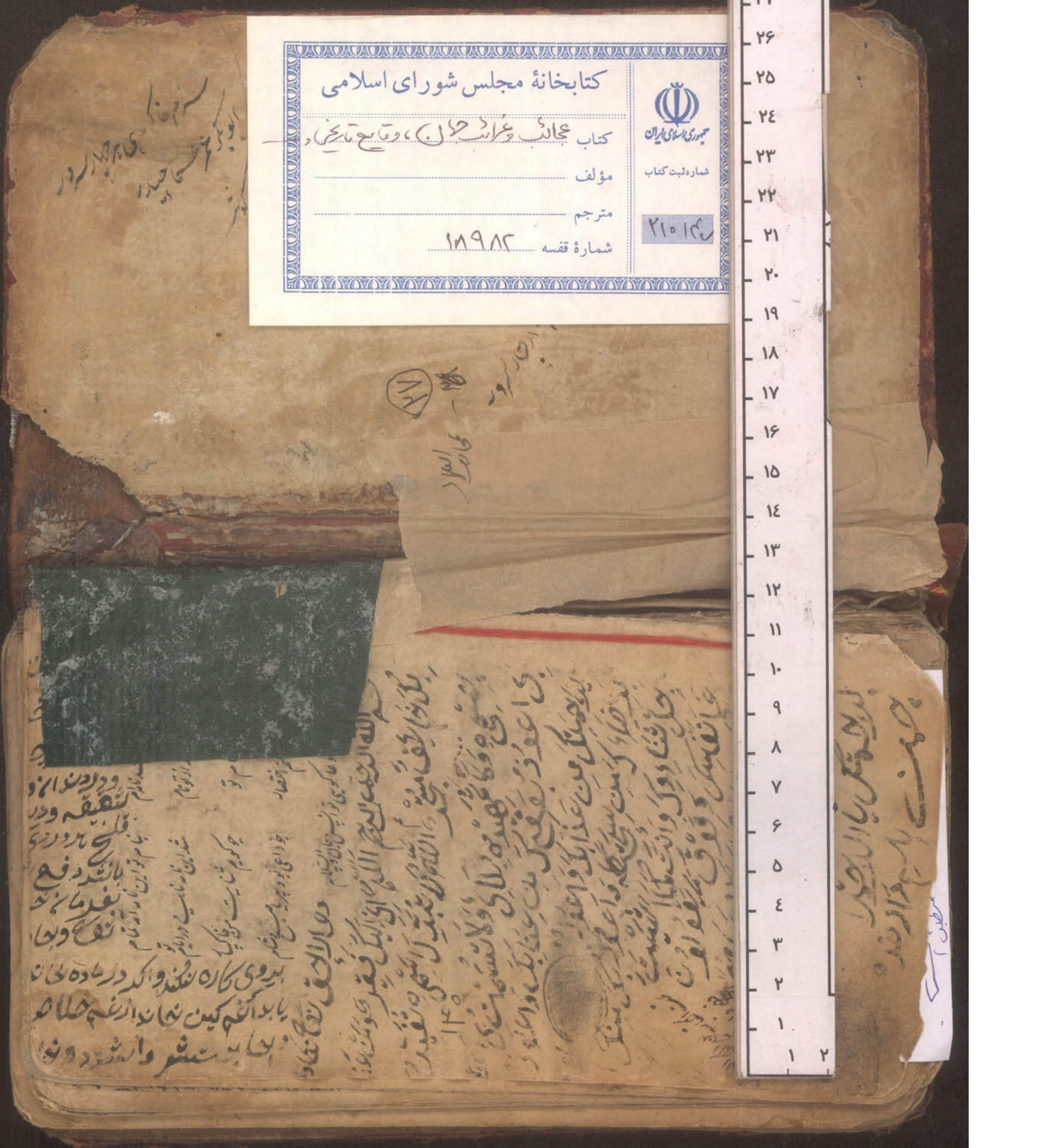
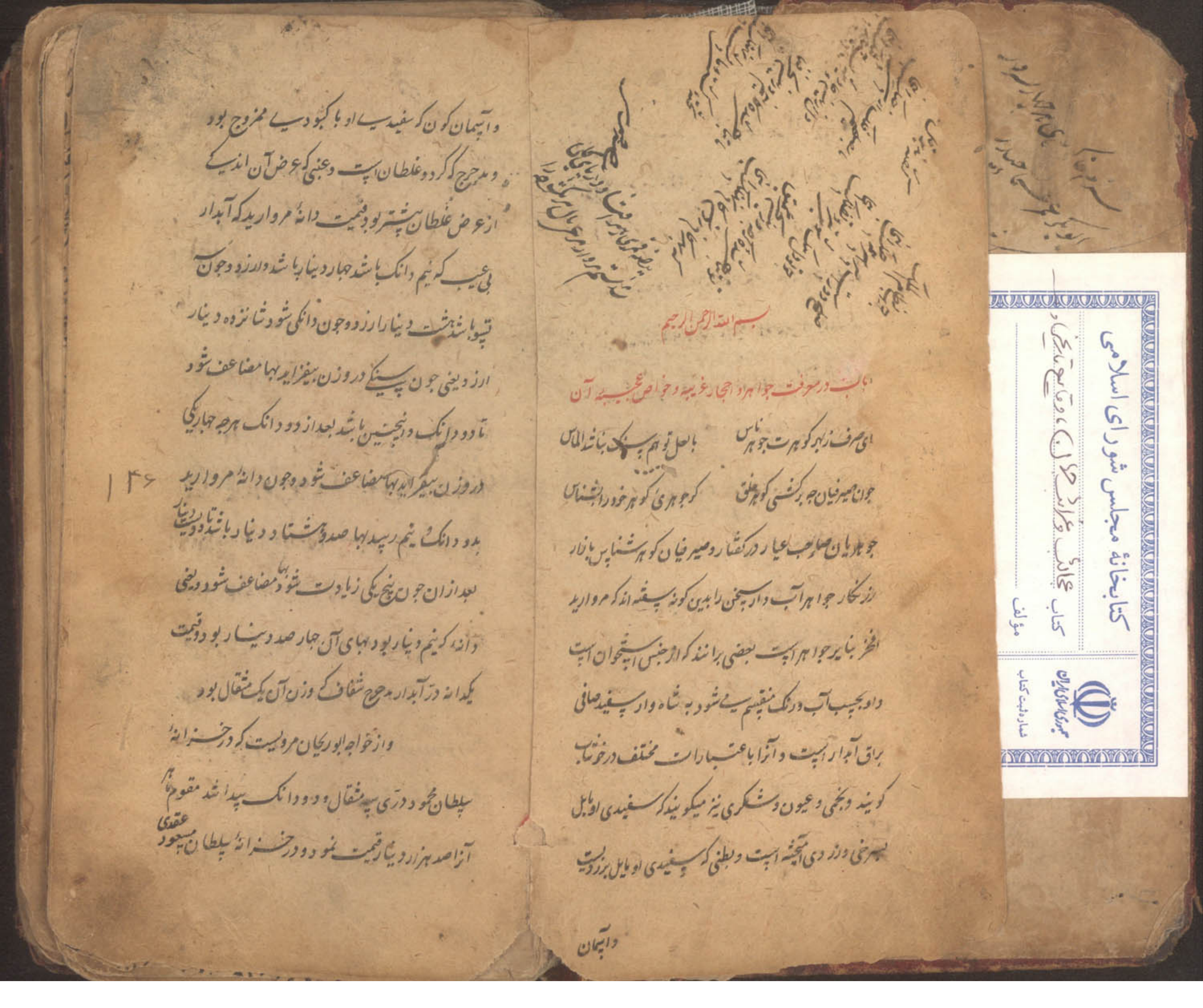

محمد یعقوب بن یکتائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۹۸۲



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب عجائب و غرائب جهان، وقایع تاریخی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۹۸۲
شماره ثبت کتاب


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی



بسم الله الرحمن الرحیم

باب در معرفت جواهر و احجار غریبه و خواص عجیبه آن

ای صرف زر هر گوهرت جوهر ناس ... بااصل تو هم بسنگ نباشد الماس

جون صیرفیان جه برکشی گوهر خلق ... گر جوهری گوهر خود را بشناس

جوهریان صاحب عیار در گفتار و صیرفیان گوهر شناس بازار

رزنگار جواهر آبدار سخن را بدین گونه سفته اند که مروارید

افخر بنا بر جواهر است بعضی برانند که از جنس استخوان است

و او بحسب آب و رنگ منقسم سه شود به شاهوار سفید صافی

براق آبدار است و آنرا باعتبارات مختلف در خوشاب

گویند و نجمی و عیون و شکری نیز میگویند که سفیدی او مایل

بسرخی و زردی آمیخته است و بطنی که سفیدی او مایل بزردیست

وآسمان

وآسمانگون که سفیدی او با کبودی ممزوج بود

و مدحرج که گرد و غلطان است و عیبی که عوض آن اندکی

از عوض غلطان بیشتر بود و قیمت دانهٔ مروارید که آبدار

بی عیب که نیم دانگ باشد جهار دینار باشد وارزد و جون

تسو باشد هشت دینار ارزد و جون دانگی شود شانزده دینار

ارزد یعنی جون یک سنگی در وزن بیفزاید بها مضاعف شود

تا دو دانگ در همچنین باشد بعد از دو دانگ هر جه جهار یکی

در وزن بیفزاید بها مضاعف شود و جون دانهٔ مروارید

بدو دانگ و نیم رسید بها صد و هشتاد دینار باشد تا دویست دینار

بعد از ان جون پنج یکی زیادت شود بها مضاعف شود و یعنی

دانه که نیم دینار بود بهای آن جهار صد دینار بود و قیمت

یکدانه در آبدار مدحرج شفاف که وزن آن یک مثقال بود

واز خواجه ابوریحان مرویست که در خزانهٔ

سلطان محمود دری سه مثقال و دو دانگ پیدا شد مقوم ها

آنرا صد هزار دینار قیمت نمودو در خزانهٔ سلطان مسعود عقدی

۴۶

از دانه پنجاه دانه در شاهوار بود که اوستادان ماهر دران
روزکار هر دانه را بمبلغ بیست هزار دینار در رشتهٔ تقویم کشیدند
در زمانی که ابن الجصاص جوهری قیمت جواهر امیر المومنین مقتدر
میکرد یکدانه در مدحرج بمثال که دو مثقال بود بمبلغ یکصد و بیست
هزار دینار قیمت نمود و گفت که اگر این در یتیم را جفت بودی
پانصد هزار دینار ارزیدی **خاصیت** مروارید پیر دو تر است
خوردن آن مرض سودا را سود دارد و ترکیب دل را قوت دهد
واگر خون از گلو می آمده باشد باز دارد و چون با داروهای چشم
بکار برند روشنایی چشم را قوت دهد و چشم را از درد نگاه دارد
و کسی را که زهر داده باشند مروارید را سوده بروغن گاو دهند
از زحمت زهر خلاص شود **صفت** یاقوت شش نوع است
سرخ و زرد و سیاه و سفید و سبز و کبود میباشد **یاقوت** سرخ
اعلا با قیمت است بعد از آن یاقوت زرد برنگ زرد آلو بعد از آن
کبود بعد از آن سبز بعد از آن سیاه و یاقوت سفید بقیمت بلور است
یاقوت هر چند سنگین تر بهتر یاقوت اگر بوزن تسویی بود دو دینار ارزد

وچون



وچون نیم دانگ بود هفت دینار ارزد تا ده دینار و چون سه
تسو بود بیست دینار ارزد و چون دانگی بود پنجاه دینار ارزد
و اگر یک مثقال بود دو هزار دینار ارزد و ابوریحان گفته که یک
مثقال یاقوت سرخ پاک صافی که سوراخ و عیب ندارد و ممنوع
و طولانی پنج هزار دینار ارزد اما یاقوت ارغوانی را بهای یک
آن بود و طاوسی را ده یک **یاقوت** زرد اگر نیکو و شفاف و آبدار
بود بهایش چون یک مثقال بود پنجاه دینار ارزد و در جواهرنامهٔ
خلیلی مذکور است که بختیشوع طبیب کفچه از یاقوت تحفهٔ مجلس عالی
امیر المومنین متوکل ساخت امیر مشارالیه کیفیت حصول آن از بختیشوع
پرسید گفت که پدرم علاج زبیده خاتون زن هارون الرشید میکرد
بعد از آن که مشارالیه لباس صحت پوشید این کفچه را با قدحی از یاقوت
که هر دو را به پانصد هزار دینار خریده بودند بوی بخشید
و گویند پیالهٔ از یاقوت بمبلغ هفت هزار دینار نشابوری در غزنین
بفروختند **از خواجه** ابوریحان مرویست که در خوارزم دستهٔ
کاردی از یاقوت سرخ بوده چنانچه اگر میان آن را در دست گرفتندی

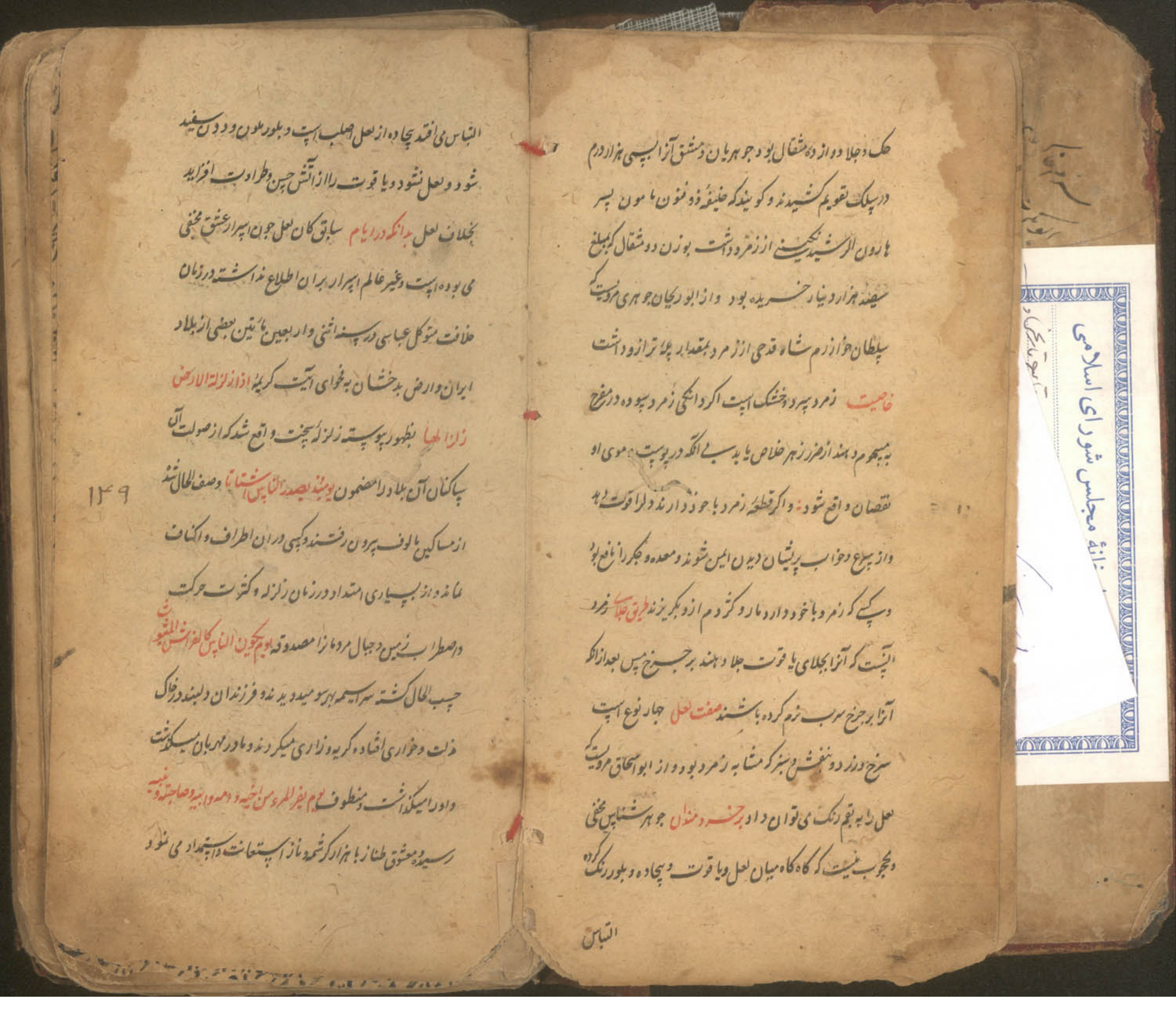
۱۴۱۳



از هر دو جانب کنارهای آن ظاهر بودی و نشانهٔ یاقوت آنست که
چون باتش برند سفید نماید و چون بیرون آورند باز برنگ خود
شود **خاصیت او** اگر یاقوت را با خود دارند از طاعون و وبا ایمن گردد
و چون در دهان نگاه دارند دل را قوت دهد و غم و اندوه را
زایل کند و تشنگی را دور کند و در مفرح حرارت بخشد و نشاط
بیفزاید و چون در داروهای چشم کنند روشنی بیفزاید **چنین گفته**
اند که بخاری مانند شیری در معدن بسیار بماند و حرارت
آفتاب او را بپرورد تا غلیظ شود و صفا و ثقل درو پیدا گردد و پس
صلب شود و رنگین و سفید گردد و بعد از انکه هزار سال برو گذرد
سبز شود و شفاف گردد و پس بمرور زمان ازرق گردد و بعد از آن
زرد شود و بعد از ان ارغوانی شود و بعد از ان سرخ و معانی
گردد **و گفته** اند که در هزار سال ارزنگی برنگی گردد چنانچه گردد هفت هزار
سال یاقوت سرخ اعلا گردد و معدن او جزیرهٔ سراندیب است
صفت
قریب سراندیب و فسحت این جزیره ششصد و دو فرسخ است
زمرد را زبرجد گویند در معدن زرسیم باشد زمرد بحسب رنگ منقسم
میشود

میشود و بچند رنگ آبی و ریحانی و سیلقی و زنجاری و کراثی
و صابونی و بهای **زمرد سبز** آبدار شفاف در غایت طراوت
و خوش رنگ شبیه برنگ مگسی سبز که گاه گاه در میان گیاه می باشد
و ریحانی زمردی سبز روشن است رنگ برنگ ریحانی و سیلقی زمرد
سبز است برنگ سیلق **زنجاری** زمردیست زنگاری رنگ **و کراثی**
زمردیست برنگ برگ گندنا **و آبی** زمردیست برنگ سپرو **و صابونی**
زمرد سفید است تیره رنگ زمرد صابونی را از یشب و لعل و مینا
بجلا تمیز توان کرد **ثمن زمرد** دمانی است بعد ازان ریحانی
و صابونی قطعهٔ از زمرد زمانی ممسوح اعلا بی عیب که وزن آن
درمی باشد پنجاه دینار ارزد و اگر سه درم بود دویست دینار
ارزد و اگر پنج درم بود هزار دینار ارزد و قیمت ریحانی سه ربع
و قیمت صابونی نصف سه پس قیمت و مابیت و قیمت سایر انواع
متوسط میان قیمت ریحانی و صابونی در جواهر نامهٔ خلیلی
مذکور است که در معدن شاه قطعهٔ زمرد سیلقی در میان طلق یافتند
و هم در کتاب مذکور است که قطعهٔ زمرد ریحانی یافتند که بعد از

١٣٦



حک و جلا دو از ده مثقال بود جوهریان دمشق آنرا بسی هزار درم
در سلک تقویم کشیدند و گویند که خلیفهٔ ذوفنون مامون پسر
هارون الرشید نگینی از زمرد داشت بوزن دو مثقال که بمبلغ
سیصد هزار دینار خریده بود و از ابوریحان جوهری مرویست که
سلطان خوارزم شاه قدحی از زمرد بمقدار پلهٔ ترازو داشت
خاصیت زمرد سرد و خشک است اگر دانگی زمرد سوده در مفرح
به مسموم دهند از ضرر زهر خلاص یابد بدانکه در پوست موی او
نقصان واقع شود و اگر قطعهٔ زمرد با خود دارند دل را قوت دهد
و از صرع و خواب پریشان دیدن ایمن شوند و معده و جگر را نافع بود
و کسی که زمرد با خود دارد مار و کژدم از و بگریزند طریق جلای زمرد
آنست که آنرا بجلای یاقوت جلا دهند بر چرخ مس بعد از آنکه
آنرا بر چرخ سرب نرم کرده باشند صفت لعل چهار نوع است
سرخ و زرد و بنفش و سبز که مشابه زمرد بود و از ابو اسحاق مرویست که
لعل را به تیم رنگ می توان داد بر خردمندان جوهرشناس مخفی
و محجوب نیست که گاه گاه میان لعل و یاقوت و بیجاده و بلور رنگ کرده

التباس

التباس می افتد بیجاده از لعل صلب است و بلور ملون و دودی سفید
شود و لعل نشود و یاقوت را از آتش حسن و طراوت افزاید
بخلاف لعل بدانکه در ایام سابق کان لعل چون اسرار عشق مخفی
می بوده است و غیر عالم اسرار بران اطلاع نداشته در زمان
خلافت متوکل عباسی در سنه اثنی و اربعین و مائتین بعضی از بلاد
ایران و ارض بدخشان به فحوای آیت کریمه اذا زلزلت الارض
زلزالها بظهور پیوسته زلزلهٔ سخت واقع شد که از صولت آن
ساکنان آن بلاد را مضمون یومئذ یصدر الناس اشتاتا وصف الحال شد
از مساکن مالوف بیرون رفتند و کسی در آن اطراف و اکناف
نماند و از بسیاری امتداد در زمان زلزله و کثرت حرکت
و اضطراب زمین و جبال مردم را مصدوقهٔ یوم یکون الناس کالفراش المبثوث
حسب الحال گشته سراسیمه بهر سو میدویدند و فرزندان دلبند در خاک
ذلت و خواری افتاده گریه و زاری میکردند و مادر مهربان میگذاشت
و او را میگذاشت و منطوق یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه
رسیده و معشوق طناز با هزار کرشمه و ناز استعانت و استمداد می نمود

دعاشق جان باز بجانان نمی پرداخت و پروای او نداشت ساعةً
فساعةً صولت زلزله زیادت میشد و مردم آثار قیامت
موعود **ان زلزلة الساعة شیء عظیم** مشاهده می نمودند و دران اثنا
فحوای **واخرجت الارض اثقالها** بظهور و بوضوح پیوست کوه
ساکنان از توابع بدخشان شکافته شد و کان لعل پدید آمد
و چون زلزله ساکن شد قطعهای سنگ سفید که غلاف لعل است یافتند
که شکسته شده بود از میان آن لعل بدخشان میدرخشید خردمندان
جوهرشناس لعل را احتیاط کردند دانستند که جوهر گران بهاست
بحکاکان رسانیدند تا سنگ را ازان جدا کردند لیکن در جلا
دادن آن عاجز آمدند هیچ چیز جلا نمی یافت آخر الامر از [illegible]
ذهبی که آنرا برنج خوانند جلا پذیرفت و لعل بدخشان مشهور جهان شد

لعل اعلا لعل احمر است و احسن و اقمر اصناف لعل احمر کردی است
بعد ازان پیازکی لعل اعلا آن است که چون برابر آفتاب دارند رنگ
دهد و قیمت لعل کردی یا پیازکی مثل قیمت زمرد ذبابی است لعل
چون دانگی باشد دو دینار ارزد و دو دانگ پنج دینار ارزد

ونیم

ونیم مثقال ده دینار ارزد و چهار دانگ بیست دینار ارزد
و دو و پنج دانگ سی دینار ارزد و یک مثقال پنجاه دینار ارزد
و دو مثقال دویست دینار ارزد و سه مثقال پانصد دینار ارزد
و چهار مثقال هزار دینار ارزد چون به پنج مثقال رسد قیمت آن
در ضبط نیاید لعل کردی یا پیازکی صاف شفاف و رنگین آبدار بی
عیب که بوزن ده درم بود شش هزار دینار ارزد و اگر
شش درم باشد چهار هزار دینار ارزد و اگر چهار درم بود
دو هزار دینار و پانصد ارزد و اگر سه درم بود هزار و پانصد
دینار و اگر دو درم بود از ششصد دینار تا هزار دینار
و اگر مثقالی بود پانصد دینار و اگر درمی بود ششصد دینار ارزد
و اگر نیم مثقال بود دویست دینار و اگر دو دانگ بود صد دینار
و اگر دانگی باشد سی دینار و اگر تسو بود پانزده دینار و اگر نیم
دانگ بود هشت دینار و اگر تسویی بود سه دینار ارزد قیمت
لعل عجمی نصف این بود و قیمت لعل زعفرانی سیاه فام نصف
قیمت عجمی بود و قیمت سایر انواع لعل ازین قیاس توان کردن

۱۵۰

لا اله الا الله محمد رسول الله

جواهرنامهٔ محمد بن منصور مذکور است که قطعهٔ لعل آبدار
کثیر اللحم شفاف در غایت درخشندگی برسم تحفه نزد سلطان
جلال الدین بردند سلطان بجوهریان ماهر نمود ایشان لعل
مذکور را دویست هزار دینار زر در رشتهٔ تقویم کشیدند سلطان
چهارصد دینار بصاحب تحفه دادند و لعل را در پیش تاج خویش نهاد
خاصیت لعل اگر لعل را پیلایه کرده با نبات و گلاب بیاشامند
رنگ رخسار را سرخ کند و اگر لعل را بر کودکان بندند در خواب
نترسند و بدخویی نکنند و اگر با خود دارند از احتلام مصون باشند
و خوابهای پریشان نبینند و اگر در مفرح کنند تقویت دل کند
نشاط افزاید صفت فیروزه هفت قسم است نشابوری و غزنوی
و کرمانی و ایلاقی و خوارزمی فیروزهٔ نشابوری از همه
اعلاست و غیر او را چندانی اعتبار نیست و فیروزهٔ نشابور
هفت نوع است ابواسحاقی که فیروزهٔ بغایت رنگین و شفافست
و ازهری که قریب ابواسحاقی است و سلیمانی که فیروزهٔ
شیرفام بر جلاست و زرهونی فیروزه ایست که بروی نقطهای زرد بود

اما بی طراوت و بیجلا بود و با قیام سابق نمیرسد و خاکی
فیروزهٔ آسمان گون است و عبد المجیدی فیروزهٔ رنگین صافیست
و اعلا و لیکن اندک درشتی دارد و عندلیبی که اندک شیرفام است
و فیروزه در حالت صفوف هوا اصلی و در حالت کدورت
آن مکدر باشد فیروزهٔ اعلا ابواسحاقی است بعد ازان
ازهری بعد ازان سلیمانی بعد ازان زرهونی بعد ازان
عبد المجیدیست ما دون انواع فیروزه عندلیبی است و بحسب
شکل نزد اهل خراسان و ماوراء النهر یکانی است قطعهٔ
۱۵۱
فیروزهٔ ابواسحاقی یا ازهری رنگین صلب و اعلا که از معایب
خالی بود و وزن آن نیم مثقال باشد بمبلغ هفت دینار
تا ده دینار ارزد و اگر یک مثقال بود بیست دینار تا سی دینار
ارزد و اگر یک و نیم مثقال بود پنجاه دینار تا هفتاد دینار ارزد
و اگر سه مثقال بود صد دینار تا صد و پنجاه دینار ارزد و قیمت
شرحام دیناری تا پنج دانگ آید و اگر فیروزه میانه بود هر دیناری
بدانگی ارزد و در تاریخ سلجوقیان مذکور است که چون سلطان الب ارسلان

قول لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین

ارسلان مملکت فارس را مسخر کرد از قلعهٔ اصطخر قدحی فیروزه
پیش او آوردند که موازی دو من مشک و عنبر می گنجید و نام جمشید
بران بود و گویند که بر تاج شاه داود کبیر سلطان سنجر
فیروزهٔ نجمی مقدار سیبی بزرگ بود و در جواهرنامهٔ محمد بن منصور مذکور است که
بکان علم و ذکا آصف بن برخیا تختهٔ از فیروزه داشت که
سه نفر بران طعام میخوردند و روایت کرده اند که در خزانهٔ
نوح بن منصور صراحی داشت که از فیروزه بود که یک و نیم من آب
درو گنجیدی و از فیروزه نرد و شطرنج بسیار تراشیده اند
خاصیت فیروزه اکثار نظر بر فیروزه تقویت بصر میکند و اگر
کسی هر صباح بامداد نظر بر فیروزه کند آن روز به نشاط و کامرانی
گذراند و گویند که حکام سابق در هنگام رویت ماه نو
به فیروزه نگاه میکرده اند و کسی که فیروزه با خود دارد در نظر مردمان
عزیز و مکرم باشد و بر دشمن ظفر یابد رسوم پادشاهان قدیم آن
بوده که چون آفتاب بحمل رسیدی جواهر ثمین در مجلس حاضر گردانیدی
و نظر دران کردی بعد ازان آن جواهر ها را در کاسهای شربت سلسبیل صفت

لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المؤمنین

انداختندی

انداختندی و تجرع نمودندی و این عمل را بر خود مبارک
دانستندی **صفت** الماس هفت نوع است مکنون سفید
شفاف که مانند آبگینه بود و آنرا فرعونی گویند و دیگر آنکه
به زردی زند آنرا بیطنی گویند دیگر آنکه برنگ سیماب ماند آنرا
سیمابی گویند دیگر آنکه به سبزی زند و سرخ و سیاه و آتشی هم
می باشد و الماس نادر الوجود می باشد بلکه اکثر افراد الماس را
اصناع بود و چون بر سندان نهند و خایسک بران زنند شکسته نشود
و طریق شکستن الماس آنچنان است که الماس را در میان سرب نهند
و مطرقه بران سرب زنند که الماس در میان شکسته شود و قیمت
الماس نفیس مساوی قیمت یاقوت احمر است و بعضی بر آنند که
قطعهٔ الماس که بوزن قیراطی بود دو دینار ارزد و در جواهر
نامهٔ ابو یعقوب مذکور است که در حالت ارزانی پانزده دینار
فروخته شد و هم در کتاب آمده که اگر قطعهٔ الماس کبیر یافت شود
موازی نیم مثقال باشد قیمت آن چهار پنج برابر قیمت قطعهای صغیر بود
خاصیت الماس چون با خود دارند از صاعقه ایمن شوند و طبیعت الماس

سفیدی بود و همچنین است در روضة الاحباب از خارق عادات آن بود که
در روزی که نقل کرد همه روی زمین تاریک شد چنانچه کودکان
نزد مادر خود می آمدند و میگفتند که ای مادر قیامت برخواست
میگفتند که نی بلکه فاروق اعظم رضی الله عنه بروضه
رضوان خرامید و مدت خلافت آنحضرت ده سال
و شش ماه و چهارده روز عمر شریفش شصت و سه سال زمان فوت
روز چهارشنبه چهارم ذی الحجه سال بیست و سیم از هجرت
ذکر امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه نسب شریفش عثمان بن عفان
بن العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن عامر بن کعب بن لوی بن غالب حلیه شریفش قامت با قیمتش
بطول مایل و جمال صورتش بکمال سیرت قابل موی مشک بویش
انبوه و دلپذیر و هیات ماهیتش پرشکوه و بی نظیر رنگ
در رخسارش بسمرة قریب و بشره با انوارش رقیق و عجیب بر رخسار
با انوار خود نشان آبله نشانه داشت در روضة الاحباب
مسطور است و از جبرئیل علیه السلام منقول است که عثمان

سرد و خشک است در درجه چهارم خوردن آن اگرچه اندک باشد
مهلک است و اگر الماس را بر شکم بندند پخش شکم و فساد معده را
نافع بود و اگر قدری الماس بر سر مثقب استوار کنند با آن سوراخ
کنند احجار صلب آهن و فولاد با آن کار کردن نیست توان کرد عین الهره
جواهر آبدار شفاف پر طراوت است در روی نقطه مایل بزرقت
مرئی میشود که مقدار در رنگ نقطه مذکوره قریب است بمقدار و رنگ
ناظر گربه که محل نور است و اگر جوهر مذکور را بجانب تحریک کنند
نقطه مذکوره برخلاف آنجانب حرکت کند مثلا اگر جوهر مذکور را
بجانب یمین تحریک کنند نقطه بجانب یسار حرکت کند و اگر روشنی
بروی افتد آبی مواج در و مرئی شود هر چند روشنی اقوا بود موج
آب مذکور و حرکت او اظهر و اجلا بود و حرکت و مایه او اسرع و اکثر
بود احسن و اثمن باشد هر چند شفافتر و کلانتر قیمت او زیاده تر
و معدن او در بلاد هند است و قیمت او آنجا از جایهای دیگر
بیشتر است نیغاشی از بعضی تجار روایت کرده است که قطعه
عین الهره در بلاد مغرب بمبلغ یکصد و پنجاه دینار فروخته اند حکایت

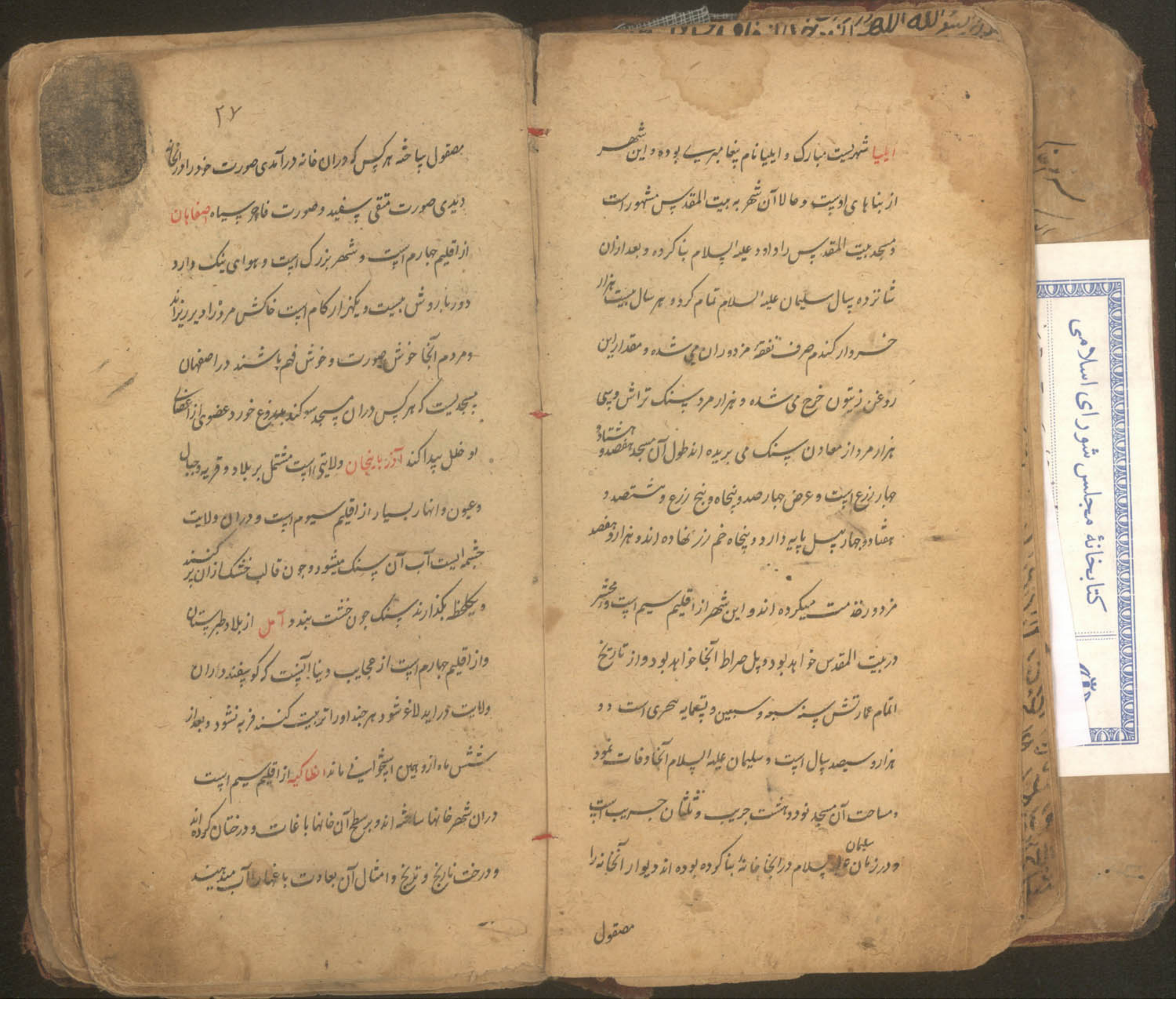


رضی الله عنه مشابه یوسف علیه السلام بود در حسن و ملاحت
دو گیسوی بافته داشت و محاسن مبارک را خضاب میکرد مدت
خلافت ذو النورین رضی الله عنه یازده سال و یازده ماه و هژده
ده روز بود یکی از کرامات ذی النورین آن بود که جهجاه بن سعید غفاری
عصایی که از رسول علیه السلام بوی رسیده بود از دست وی در ربود
و بر زانو نهاد تا بشکند مردم بانگ بروی زدند در زانوی
وی علتی پیدا شد پیش از آنکه سال بروی گذرد در آن وفات
نمود زمان فوتش ذی النورین در کتاب صفة الصفوه آورده است که
شهادت عثمان رضی الله عنه روز جمعه سیزدهم ذی الحجه
سال سی و پنجم از هجرت بود و مدت حیات با برکاتش
بقولی نود سال و بقولی نود و پنج سال و بقولی هشتاد و هشت سال
و بقولی هشتاد و دو سال ذکر امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه
نسب شریفش علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی شخص مبارکش در تاریخ طبری مذکور است که مردی سبز رنگ
چرده و بالا میانه نه دراز نه کوتاه بود چشمان فراخ و سینه پهن

و شکم

26

و شکم مبارکش تا سینه مساوی و پیش سر اصلع از خوارق
عادات او آنکه بروایت ثابت شده که چون پای مبارک بر
رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای
دیگر در رکاب میرسید بروایتی بر بالای ستور راست میشد
ختم میکرد مدت حیات شریفش شصت و سه سال زمان خلافت
آنحضرت چهار سال و نه ماه زمان وفاتش یکشنبه یا نوزدهم رمضان
سال چهلم از هجرت بود در کتاب الصفوه میگوید که وفی سنه
کرم الله وجهه اربع اقوال ثلاث و ستون و خمس و ستون و سبع
و خمسون و ثمان و خمسون و نه زن بزنی کرده بود تا فاطمه
در حیات بود دیگری را زن نکرد والله اعلم فصل در بیان غرایب
باب ۳
و عجایب بلاد و قلاع ای گشته شهیر با دانش و داد
گردیده گشاده بر تو ابواب مراد
وانی ز چه بابست درین فصل سخن
این عجایب بلاد است و قلاع : چهره گشایان غرایب حکایات
کهن و صورت آرایان عجایب روایات امصار و بلدان
دیباچه صحایف آثار را بدین نمط موشح نموده اند حرف الالف



ایلیا شهریست مبارک و ایلیا نام پیغامبری بوده و این شهر
از بناهای اوست و حالا آن شهر به بیت المقدس مشهور است
و مسجد بیت المقدس را داود علیه السلام بنا کرده و بعد از آن
شانزده سال سلیمان علیه السلام تمام کرد و هر سال بیست هزار
خروار گندم صرف نفقهٔ مزدوران می‌شده و مقدار این
روغن زیتون خرج می‌شده و هزار مرد سنگ تراش و سی
هزار مرد از معادن سنگ می‌بریده اند طول آن مسجد هفتصد و هشتاد و
چهار زرع است و عرض چهارصد و پنجاه و پنج زرع و ششصد و
هشتاد و چهار ستون پایه دارد و پنجاه خم زر نهاده اند و هزار و هفتصد
مزدور خدمت میکرده اند و این شهر از اقلیم سیم است و محشر
در بیت المقدس خواهد بود و پل صراط آنجا خواهد بود و از تاریخ
اتمام عمارتش سنه سبعه و سبعین و ثمانمایه هجری است دو
هزار و سیصد سال است و سلیمان علیه السلام آنجا وفات نمود
و مساحت آن مسجد نود و هشت جریب و ثلثان جریب است
و در زمان سلیمان علیه السلام در آنجا خانه بنا کرده بوده اند دیوار آن خانه را

مصقول

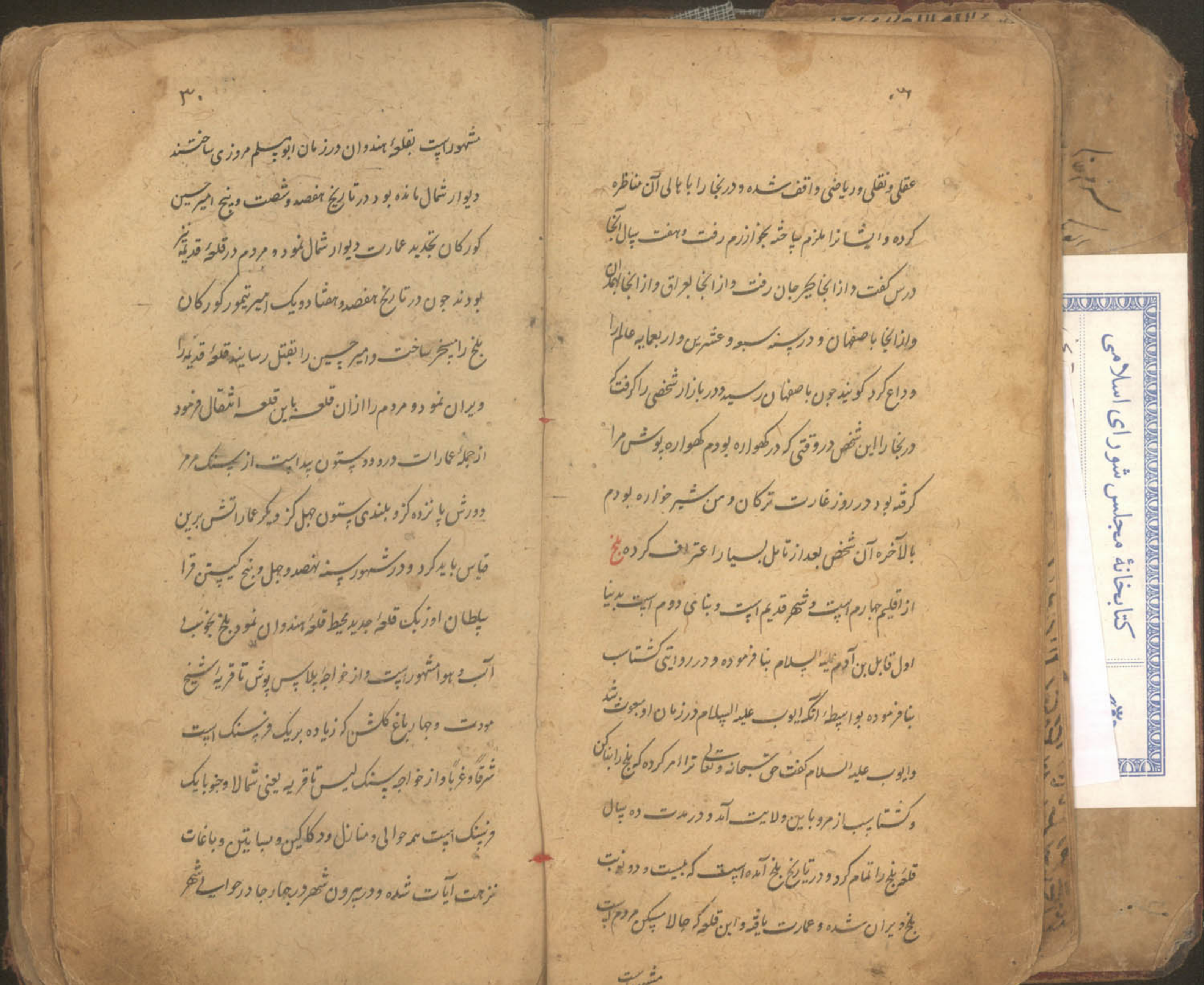
مصقول ساخته هرکس که دران خانه درآمدی صورت خود را در آنجا
دیدی صورت متقی سفید و صورت فاجر سیاه **صفاهان**
از اقلیم چهارم است و شهر بزرگ است و هوای نیک دارد
دور باروش بیست و یکهزار گام است خاکش مرده را دیر ریزاند
و مردم آنجا خوش صورت و خوش فهم باشند در اصفهان
مسجدیست که هرکس دران مسجد سهو کند بدروغ خورد عضوی از اعضای
او خلل پیدا کند **آذربایجان** ولایتی است مشتمل بر بلاد و قریه و جبال
و عیون و انهار بسیار از اقلیم سیوم است و دران ولایت
چشمه ایست آب آن سنگ میشود و چون قالب خشک از آن پر کنند
و یک لحظه بگذارند سنگ چون خشت بندد و **آمل** از بلاد طبرستان
و از اقلیم چهارم است از عجایب دنیا آنست که گوسفند در آن
ولایت در آید لاغر شود و هرچند او را تربیت کنند فربه نشود و بعد از
شش ماه از و همین استخوانی ماند **انطاکیه** از اقلیم سیم است
دران شهر خانها ساخته اند و بر سطح آن خانها باغات و درختان کرده اند
و درخت نارنج و ترنج و امثال آن بعادت باغهارا آب میدهند

و در خانها دود میکنند هیچ یک دیگر را مضرت نمیرسانند اندلس
شهریست دور آن چهل فرسنگ و بلندی دیوار آن پانصد گز
و از آدمیان کسی دران شهر نتواند در آمدن و این شهر ماوای جنیان است
اسکندریه شهریست از اقلیم سیم اسکندر بن داراب بن بهمن ابن
اسفندیار ساخته و دران مناره و پانصد خانه وار باشند تخمینا
ابولده شهر بزرگ است در بلاد فرنگ و بناهای آن از سنگ است
و بانی آن وصیت کرده که زنان دران شهر در نیایند و بنا بران وصیت
زنان را دران نگذارند و آنجا زر و نقره بسیار باشد چنانکه جمیع
اوانی ایشان از زر و نقره باشد اشمت شهریست از بلاد
فرنگ از اقلیم ششم اهل آن شهر متاعی که بخرند ثمن آن بران بنویسند
چون کسی را آن متاع مناسب باشد آنرا برگیرد و ثمن آنرا بجای او نهد
صاحب متاع آید و زر خود را ببرد و آرد و صاحب متاع در دکان ننشیند
و حافظی و فارسی در دکان نگذارند و کسی متاع کسی بی ثمن نگیرد و
رسم آن شهر چنین است اوش شهریست میان ماوراء النهر
و ترکستان هر کس در آنجا بمیرد تا تکبیر نگویند جنازه روان نشود

هر چند که مردم جهد کنند و این از خواص شهر اوش است از
عجایب دنیا باغ ارم است طول و عرض آن دوازده فرسنگ است
بلندی دیوار آن پانصد گز خشتهای آن از زر و نقره و گرداگرد
دیوارهای باز و صد هزار مناره کرده اند هر مناره پانصد گز
و صد هزار قصر درو ساخته اند و سیصد و شصت هزار ستون
از زر سرخ و سرهای ستون از زبرجد و همه را بلعل و در و یاقوت
مرصع کرده اند و بر سطح آن غرفها ساخته اند و آنرا بجواهر و یاقوت
و زبرجد مرصع کرده اند و در انهار او جواهر و یاقوت و الماس
و زبرجد ریخته اند و بجای آب گلاب روانه کرده و میوه درختان
از لعل و یاقوت کرده اند و در مشرق و مغرب هر جا بساط قیمتی یافتند
و بافتند و بردند و از چهل فرسنگ آب روان بآنجا بردند
و در مدت پانصد سال آن باغ تمام شد بعد از ان شداد عاد
با دو هزار دختر مشک بوی ماه روی و سیصد هزار تن از خدم
و حشم بتماشای باغ روان شد چون خواست که قدم دران
باغ نهد جبرئیل علیه السلام صیحه زد تمام آن مردم بدوزخ رفتند

و آن شهر از چشم مردم پوشیده شد افسوس از بلاد روم است
و از اقلیم پنجم است و شهر دقیانوس بوده و اصحاب کهف که ذکر
ایشان در قرآن آمده از آن شهر فرار نموده اند و میان شهر و کهف
دو فرسنگ است و آن کهف در کوه رقیم است از حدود
عموریه روم است و در کهف بجانب شمال است و هفت کس
دران کهفند شش کس از ایشان بر پشت و یکی بر جانب یمین
تکیه دارند و در پایان پای ایشان کلبی است خفته و صفت آن
کلب در باب چهارم خواهد آمد ع هر سخن جایی و هر نکته زمانی دارد
و از اعضای ایشان هیچ نریخته و بر در کهف مسجدیست که دعا
دران مستجاب است و در شب بر بالای آن کهف نوری عظیم ظاهر
میشود چنانچه مردم از دور می‌بینند حرف الباء بغداد شهر عظیم است
و در اقلیم سیم است انوشیروان در نواحی آن باغی ساخته بوده
و آنرا باغ داد نام کرده بوده و بغداد علم آن شده و در عجایب
المخلوقات آورده که بغداد چهار فرسنگ است و طول عرض دارد
و شصت هزار حمام داشته که در هر حمامی چهار مرد فوطه دارند که

دویست و چهل هزار مرد فوطه دار باشند تا دیگر مردمان چند باشند
افریقیه از اقلیم دوم است و سیم مملکتی طویل و عریض است
و بارویش از سنگ مرمر بوده از غایت خوشی آن شهر را
بهشت روی زمین میخوانده اند بخارا از اقلیم پنجم است و شهر
قدیم است و قریه معموره در حوالی آن بسیار است و اهل
فضل آنجا بسیار بوده اند در صور الاقالیم آمده که در زمان قدیم
بخارا دیواری داشته دورش دوازده فرسنگ بوده یکی از
خانان این قلعهٔ قدیمه را که شهر است ساخته و در شهور نهصد و
پنجاه عبد العزیز خان بن عبید الله خان قلعهٔ جدید بر گرد قلعهٔ
قدیم محیط ساخت هر که آمد عمارت نو ساخت ابو علی سینا
البخا عبید الله بن سینا در قریهٔ افشنه که از قریهٔ مشهوره بخاراست
در تاریخ سیصد و هشتاد و سه از هجرت و چون ده ساله شده
علوم غریبه بدست آورده و در دوازده سالگی فتوی نوشته
و بر مذهب امام اعظم ابو حنیفهٔ کوفی رحمة الله علیه و در شانزده
سالگی قانون تصنیف کرده و در بیست و چهار سالگی بر جمیع علوم



عقلی و نقلی و ریاضی واقف شده و در بخارا با اهالی آن مناظره

کرده و ایشانرا ملزم ساخته بخوارزم رفت و هفت سال آنجا

درس گفت و از آنجا بگرجان رفت و از آنجا بعراق و از آنجا بهمدان

و از آنجا باصفهان و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه عالم را

وداع کرد گویند چون باصفهان رسید و در بازار شخصی را گرفت که

در بخارا این شخص در وقتی که در گهواره بودم گهواره پوشش مرا

گرفته بود در روز غارت ترکان و من شیرخواره بودم

بالاخره آن شخص بعد از تامل بسیار اعتراف کرده بلخ

از اقلیم چهارم است و شهر قدیم است و بنای دوم است بدبنیا

اول قابل بن آدم علیه السلام بنا فرموده و در روایتی گشتاسب

بنا فرموده بواسطه آنکه ایوب علیه السلام در زمان او مبعوث شد

و ایوب علیه السلام گفت حق سبحانه و تعالی ترا امر کرده که بلخ را بنا کن

و گشتاسب از مرو باین ولایت آمد و در مدت ده سال

قلعه بلخ را تمام کرد و در تاریخ بلخ آمده است که بیست و دو نوبت

بلخ ویران شده و عمارت یافته و این قلعه که حالا مسکن مردم است

مشهور است

مشهور است بقلعهٔ هندوان در زمان ابو مسلم مروزی ساختند

دیوار شمال مانده بود در تاریخ هفصد و شصت و پنج امیر حسین

گورکان تجدید عمارت دیوار شمال نمود و مردم در قلعهٔ قدیمه نیز

بودند چون در تاریخ هفصد و هشتاد و یک امیر تیمور گورکان

بلخ را مسخر ساخت و امیر حسین را بقتل رسانید قلعهٔ قدیمه را

ویران نمود و مردم را از آن قلعه باین قلعه انتقال فرمود

از جملهٔ عمارات در و دو ستون پیدا است از سنگ مرمر

دورش پانزده گز و بلندی ستون چهل گز دیگر عماراتش برین

قیاس باید کرد و در شهور سنه نهصد و چهل و پنج کیستن قرا

سلطان اوزبک قلعهٔ جدید محیط قلعهٔ هندوان نمود بلخ بخوبی

آب و هوا مشهور است و از خواجه بلاپس پوشش تا قریهٔ شیخ

مودت و چهار باغ گلشن که زیاده بر یک فرسنگ است

شرقاً و غرباً و از خواجه سنگ لیس تا قریه یعنی شمالاً و جنوباً یک

فرسنگ است همه حوالی و منازل و دکاکین و بساتین و باغات

نزهت آیات شده و در بیرون شهر در چهار جا در حوالی شهر

حضرت خان بکری

نماز جمعه میکذارده اند و مردم نشین بوده و عمارات آستانهٔ
علیه علویه در ششصد و هشتاد و شش بنا یافته و عمارات
مزار فایض الانوار حضرت قطب الاقطاب خواجه ابونصر
پارسا باهتمام میر مزید ارغون در هشتصد شصت و هفت
بنا یافته بوده که گنبد عالی از آثار آن عمارات است و عمارت
مدرسه که محیط مزار مذکور است باهتمام حضرت هدایت مآب
ولایت انتساب شیخ الاسلامی عالیحضرت خداوندی
مدظله العالی اتمام یافته و بعد ازان بتوفیق هادی هدایت
ازلی و عنایت لم یزلی عالیحضرت خداوند مذکور بر جنوب
راه روی مزار مذکور و غرب راه خیابان قریب بمزار منزل
متبرکه مدرسه عجیب تحفه مشتمل بر بیوت کثیره و حجرات کبیره
و فواید هر روزه املاک را بدان وقف نموده اند وفقه الله لاضافة
الخیرات و عمارت مدرسه ملکت اغا در هشتصد و سی و دو
صورت اتمام یافته و مسجد جامع درون شهر بتوجه شریف حضرت
سلطان حسین میرزا در سال نهصد از هجرت صورت اتمام یافته

وجهل

وجهل هزار کپکی که در وقت نزول سلطان حسین میرزای مذکور
بولایت بلخ مردم این ولایت برسم پیشکش آورده بودند
و بیست هزار دینار بر مردم ولایت مذکور توجیه نموده اند
بهفتاد هزار دینار تمام شده و حمام سلطانی بهمت کیپچن قرا
سلطان مذکور بنا نموده اند و در نهصد و سی و هفت تمام شده
والد راقم این حروف حمام طاهر بلخ تاریخ اتمام آنرا یافته بودند
و بنا در روز جمعه دوازدهم ذی قعده نهصد و سی و چهار بود
وخشت آنرا باشارت کیپچن قرا سلطان والد راقم این
حروف نهاده و بیست و پنج هزار خانی خرج آن شده
و سلطان مذکور حمام مذکور را بعد از اتمام بیک سال وقف
مسجد جامع مذکور نمود و از جمله عجایب دنیا در چهار خان بلخ
آل برمک خانه ساخته بودند که صد در صد گز و دویست گز
بلندی آن خانه و از اطراف عالم سلاطین و مردم بطواف
آنخانه می آمده اند و در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه آنخانه را ویران ساختند و چهار خان در قلعهٔ بلخ



واقع است و از مواضع مشهوره ولایت مذکور است و نهر
بلخ که از میان بازارچه ترمذ و میرسرخ میگذرد و در شهور نهصد
شصت و شش جاری شده **بلغار از اقلیم هفتم** شهر بزرگ است
و در ساحل بحر مارطیس و عمارت ایشان از چوب صنوبر است
و سور آن قلعه از چوب بلوط و سرما آنجا بسیار بود و در زمستان
و تابستان برف از آنجا منقطع نگردد و در بعضی از تواریخ
مذکور است که قومی که بهود علیه السلام ایمان آورده بودند
فرار نموده بزمین بلغار آمدند و در آن زمین احیانا عظام ایشان
ظاهر میشود و قریب بآن شهر موضعی است که آنرا دلور گویند
چون یکی از آن مردم در تابستان ببلغار در آید بعد از آن
سرما شود که زراعت ایشان از سرما تباه شود **بالویه**
شهریست از اقلیم ششم از غرایب آن شهر آنست که خاک آن
زمین حرارت ندارد مردم در صحرا جانوری صید کنند انبوهی
از نی که مجوف بود در پوست صید که در وی نفس پاک کرده بنهند
محکم بیازند و آنرا در خاک دفن کنند انبوه را بیرون گذارند بعد از یک لحظه

ماهیت

ماهیت گوشت از ماهوت بیرون آید پس چون ماهیت آن تمام شود
گوشت را بیرون آورند پخته شده باشد **بادغیس** از اقلیم چهارم است
و در آن ولایت صحرایی است پنج فرسنگ در پنج فرسنگ همه درخت
پسته است از عجایب حالات آنکه اگر کسی قصد کند و از پسته که
دیگری چیده باشد بدزدد همان شب خر او را گرگ خورد و اگر
خیانت نکند سالم ماند **بسطام** شهریست قریب بدامغان و از
اقلیم چهارم است از غرایب آن شهر آنست که آنجا کسی عاشق نشود
و اگر عاشقی بآن شهر در آید عشق از او زایل شود و آب آنرا چون ناشتا
بخورند بوی دهان زایل شود و در آن شهر درد چشم نبود **بیضا**
شهر کوچک است خاک سفید دارد بدان سبب بیضا خوانند
از اقلیم سیم است بانی آن گشتاسب بن لهراسب است
هوای معتدل دارد و هفت دروازه دارد ده فرسنگ در ده
فرسنگ است قاضی بیضاوی صاحب تفسیر انوار از آنجا است **بعلبک**
شهریست از شهرهای شام و از اقلیم چهارم است آنرا بسنگ بنا
کرده اند تخته سنگها بطول چهل و پنج گز و عرض بیست گز و ده گز غلظت آن



برهم ترکیب کرده اند که پنداری که یک سنگ است و ستون
در قبهٔ آن نمیرود و تعجب دران است که چون برهم نهاده اند و در قدیم
اسم آن بک بوده و اهل آن عبادت بتی که بعل گفتندی قیام
می نموده اند حالا مجموع آن اسم آن شهر شده **براق** قریه ایست از
قریهای شهر حلب در انجا معبدیست که چون بیماری شب دران معبد
باشد در خواب ببیند که کسی او را میگوید که شفای تو در چه چیز است
و این را بسیار تجربه کرده اند **حرف الجیم** چین ولایتی
وسیع است در اقلیم اول و ثانی و ثالث شریک است گویند
دران ولایت سیصد شهر است در مسافت دو ماهه راه است
آب و اشجار و میوهای خوب دارد و بسیار است و در حوالی
آن غدیر عظیم است هر سال یکنوبت مردم بر کنار آن جمع شوند
و اسپی دران اندازند و نگذارند که بیرون آید تا مادام که اسب
دران غدیر باشد باران آید بقدر کفایت آب یابند اسب را
بیرون آرند و هر سال که این عمل نکنند باران نیاید و ظروف چینی
در غیر آن ولایت آن لطافت نشود و صاحب تحفة الغرایب گفته است که

درین

۲۳

انگور می برند **دیگر** در انجا انگور است که از روی بر پسیدند که
از عجایب عالم چه دیدی گفت در مشارق و مغارب عالم
گردیدیم بجهد و چین و ماچین درختان دیدیم که بوی مشک از و
می آمد بامداد از زمین بر خواستی و پس از زوال فرو شدی
و روز دیگر که آفتاب برآمدی درختان سر از زمین برآوردی
دیگر در هند درختی است که چون انگور میوه دارد و آنچه از میوه
او در سایه دارد تلخ باشد و آنچه در آفتاب شیرین بود
در شهر بابل درختی بود از پس بغایت بزرگ بران گنجشکان بسیار
و ساق آن درخت را سایه رسیدی هر چند آدمی در زیر آن
رفتی سایه داد تا هزار کس پس اگر بیفزودی همه در آفتاب ماندندی
دیگر نوعی از سیب است که یک نصف آن شیرین و نصف
دیگر ترش **دیگر** در بعضی از رستاق بیضا انگوریست که
هر یک دانه از ان ده مثقال است و نوعی از سیب است که
دور آن دو شبر است **در عجایب البلدان** مذکور است که در ولایت
کماک نوعی از عنب است نصف آن بغایت سفید است



ونصف دیگر بغایت سیاه در نزهة القلوب مذکور است که در بغداد
درخت بید انجیر چنان بزرگ میشود که مردی بر شاخش می‌نشیند
نمی‌شکند در ولایت تبریز چغندر بغایت بزرگ میشود در ولایت شام
صنفی از اشجار است که در شب برگهای آن چون چراغ روشن تر
نماید و چون برگی از آن درخت جدا شود هیچ روشنی ننماید
در ولایت کدام اگر یک من گندم کشت کنند پانصد من محصول آید
تجربه نموده در عجایب الدنیا مذکور است که در شام سیبی بود که
آنرا چون بشکنی در میان آن سیب دیگر ظاهر شود در عجایب
مذکور است که در ولایت پامره درختی است از سیب و دو شاخ
از وی برآمده از یک پیچ از شاخی سیب خورند خواب آرد
و شکم براند و اگر از شاخ دیگر سیب خورند بیداری آورد
و شکم ببندد دیگر مذکور است که در حدود طوس سفرجل چنان
بزرگ شود که هر یکی صد و پنجاه درم وزن دهد در ولایت مصر
گیاهی است که از آن ریسمان کشتی سازند و چون فتیله از آن
سازند و آنرا مشعل کنند چون شمع بسوزد و بطیخ آنجا بغایت بزرگ

وشیرین

وشیرین بود و بزرگی بمرتبه که خربزه را شتر قوی
نتوانند برداشت در نزهة ناصریه درخت ترنج است که ثمره
آن بصورت زنی باشد که او را دو دست و پای باشد
و موضع فرج او مفتوح بود و اهل قریه مریم را رضی الله عنها اهانت روند
بشوی آن هر دختری که آنجا متولد شود بکر نباشد در ولایت روز
روز صنفی از باغ است که یکسال انگور بار می‌آرد و سال دیگر
میوه دیگر هر یک دانه او چون جوزی باشد بغایت سرخ
دیگر نزدیک ببلاد زنج نوعی هوا گرم است که در سالی سه نوبت
انگور بار می‌آرد هرگاه یکی بآخر رسد دیگری پیدا شود در
ولایت اندلس انگوری حاصل میشود که یک خوشه بوزن پنجاه رطل
میشود که هر دانه بوزن برابر صد دانه انگور متعارف در تفسیر
وهب مذکور است که در میان قوم عاد یک خوشه انگور آن مقدار
بزرگ بوده که هیچکس نتوانند برداشت و در نیم پوست انار
پنج کس میگنجیدند در طبرستان درختی است که چون قطعه از آن چوب
در آب اندازند هر ماهی که در آن آب بود بمیرد در ولایت [illegible] درختی است که

۱۷۴



ماه های حرام آب ازان بیرون میرود چند انکه همه مواضع آن شهر
پر آب شود چون ماه های حرام بگذرد آب منقطع شود در نزهة
القلوب مذکور است که در بسطام بر سر مزار شیخ المشایخ ابو عبدالله
داستانی درختی است خشک چون از فرزندان شیخ یکی را
وفات رسید ازان درخت شاخی بشکنند ایشان بهمه تکفین
مشغول شوند گویند آن درخت عصای رسول علیه السلام بوده
بامام جعفر صادق رضی الله رسیده بود و از امام جعفر بابا یزید
و او وصیت کرده که بعد از دویست سال درویشی از داستان
خیزد این عصا بدو بدهند چون شیخ المشایخ داستانی ظهور
کرد آن عصا بدو رسید و بوقت وفاتش وصیت کرد که
در پیش مدفن او بر زمین فرو بردند درختی شد و شاخها کشید
و در فطرات مغول شاخی ازو بریدند همه هلاک شدند ازان وقت
این درخت را اینچنین صیت موجود است در عجایب البلدان مذکور است که
در یکی از مضافات خوارزم خربزه در غایت خوبی میشود
و بی آب حاصل میگردد باین طریق که چون آنجا خار ترنجبین بسیار است

دراوان

دراوان بهار آن خار را از روی زمین می برند و بیخ آنرا
شق کنند و تخم خربزه دران وضع کنند و بخاک بپوشند
آن سبز شود و ازان بیخ آب میخورد و خربزه شود در غایت
شیرینی در عجایب البلدان مذکور است که در عجایب البلدان
بجزیره جبیران گیاهی است که در زمین نرم روید
مانند صورت آدمی سر و موی و دو دست و پای و دهن
و چشم دارد همین که حرکت و نطق و رفتار ندارد عجایب دیگر
هم در کتاب مذکور است که در کوه لاهیس حبشه است
و در انجا درخت بسیار است که برگهای فراخ بسیار دارد
و بر هر برگی صورت آدمی نگاشته در تحفة الغرایب مذکور است که
در شهر بورقه درختی است در کنیسه هر سال گل بیرون می آرد
منعقد میشود و در یک روز و در روز دیگر سیاه سنبله میشود
در هند و سیستان انگوریست که چون بخورند اسهال کند و سبب آنست که
چوب انگور بشکافند و در میان آن سقمونیا بنهند و ببندند
و بکارند هر که ازان انگور بخورد اسهال کند بدانکه درخت انگور را

۷۵



بگه نباید نشاند که با چهارده و پانزده و شانزده باشد نشاند
فایده آن بود که تاک او زود پوسیده نشود و بار وار شود و اگر
تاک انگور را بشکافند و مغز انگور شل کرده باشد بیرون آرند و هم
راست نهند و به بندند بهم و بکارند تا بروید انگور بی دانه
بود و اگر نهال تاک بشکافند چنانکه مغزش خلل نیابد و از چند
رنگ انگورها برهم بندند و بکارند هر دانه انگور برنگی ظاهر شود

باب پنجم در غرایب و عجایبی که در جبال و عیون واقع است

چون خوشه کند ملون باشد **رباعی** ای دیده عجب عجایب بوقلمون
هردم خوانده عجایب گوناگون   خواندی چو عجایب نباتات بسی
این باب عجایب جبال است و عیون   اعجوبه نمایان فراز و نشیب جبال
و عیون و بدایع سرایان پست و بلند علم بوقلمون بقلم غرایب
رقم ایراد نموده اند که در میان شهر انطاکیه چشمه ایست که چون
خشک گردد شهر بسوزد و سلطان علاء الدین سلجوقی امتحان کرده همچنان
یافته **در حدود کشمیر** دو کوه است بر یکی بتی نهاده اند آنرا خنگ بت
گویند و بر دیگری بتی نهاده اند و آنرا سرخ بت گویند هر گاه که
آفتاب برآید بتان بجنبند و چون آفتاب فرو شود فرو گریند در

عجا

عجایب **المخلوقات** مذکور است که در تبت کوهی است که اگر
فریاد زنند چندان باران بارد که سیلها روان شود **در تاریخ صفاهان**
آورده که در ان شهر کوهی است بلند و قلعه اش هرگز از برف خالی
نیست و بران قلعه معادن کبریت احمر است در روز
از انجا دود و در شب آتش مشاهده کنند و برف هرگز
از انجا کم نباشد **دیگر** هم در انجا مذکور است که در کوه طبرستان
چشمه ایست روان که اگر بانگ بر وی زنی آب وا ایستد
چون مرد پنهان شود آب او روان شود و اگر چند بار چنین کنی چنان
کند **جبل تقون** در عجایب البلدان آورده که کوهی است میان همدان
و حلوان بغایت بلند و از اعلا تا باسفل او ملسا است و در دامن
آن کوه ایوانیست از سنگ بریده اند و در وسط آن ایوان
صورت فرس کسری که آنرا شبدیز گفتندی کشیده اند
و آن اسبی بوده پادشاه هند بکسری فرستاده بود و هر بار که برو
سواری میکرده مانده نمی شده و مادامی که زین بر پشت او بودی
بول نه انداختی پس از ان اسب هلاک شد و کسری از انجهت ملول



و مجنون شد چون مصوران این صورت کشیدند و کسری را دران
صورت تسلی حاصل شد پس آن صورت در سنگ نقش کردند
تا در نظر کسری باشد در صور الاقالیم گوید شنیده ام که شخصی بدین
صورت عاشق شد چنانچه عشق او بدیوانگی کشید بعد از ان
بینی آن صورت را خراب کردند تا کس دیگر را این صورت
دست ندهد در ولایت قزوین چشمه ایست در روزهای گرم تابستان
آن چشمه یخ می بندد و اگر روز خنک باشد یخ کمتر باشد چون یخ
شهر تمام شود از انجا آرند در شبانکاره جاهی است که بقدر دو صد قامت
عمق دارد و چون باب احتیاج شود آنجا روند آب طلبند
چندان آب آید که ایشان را کفایت کند و از سر چاه بیرون آید
و چون باب محتاج نباشند خشک شود در حدود مکران کوهی است که
آنرا ایلمکان خوانند چون از وی کلوخی گیری و بشکنی و بر موضع
شکستن او صورت آدمی پدید آید نشسته یا ایستاده یا خفته
چندانکه بشکنی همچنان بود و اگر آن کلوخ را بکوبی و با آب گل بسازی و بنهی
تا خشک شود و چون باز بشکنی صورت آدمی پدید آید در نواحی کنعان

جاهی است که یوسف علیه السلام را دران چاه انداخته بودند
عمق او هفصد گز در فارس کوهی است که در وی پیوسته آتش می سوزد
و در روز دود ظاهر میشود در حدود شیروان و ناکو انجا بدو جا آتش
میسوزد یکی بزرگتر و یکی خوردتر بزرگ بمقدار هزار گز و خرد
ازان کمتر روز دود می نماید و شب آتش میان این دو موضع دویست
گز باشد چهارپایان علف خورند و گیاه روید و ارتفاع آتش تابستان
مقدار قامت آدمی و در زمستان بقد نیزه و هرگز آتش ازان
موضع کم نشود در ولایت [illegible] کوهی است که بر سر او صد گز در صد گز آتش
میسوزد و بالای وی تیره باشد در نواحی طوس بر قله کوه بلند چشمه ایست
که آبش شیرین و سبز بیرون می آید در شب جمعه آواز هایل از
میان چشمه ظاهر میشود و بعضی از درویشان در شب جمعه بر کناره چشمه
احیا کرده اند شتر آبی و گاو آبی و آدم آبی و اسب آبی بیرون آمده
جریده اند بسر حد غور کوهیست که چون آفتاب برآید سیاه نماید
و چون آفتاب فرو رود صد هزار صورت نیکو نماید بامداد و دیگر که
آفتاب برآید ناپدید شود و روز در میان نماید در چین و ماچین



سنگی بود کوچک که یکی بر دیگری افتد باد آید و سرما و برف شود
در عجایب المخلوقات آورده که اگر بانگ زند چندان باران آید که سیلها
روان شود و نمد بر پای ستوران بندند تا آواز نکنند در عجایب المخلوقات
مذکور است که در زمین سمرقند کوهی است که در آنجا غاری است و دران
غار قطرات آب میچکد هنگام گرما چنان سرد باشد که یخ بندد و
در وقت سرما عکس بنوعی که بیضهٔ مرغ دران می پزد در صور الاقالیم مذکور است که
در ترکستان کوهی است و دران کوه غاریست هر که در رود یا از پیش او
بگذرد و از رونده و پرنده فی الحال بمیرد دیگر هم در انجا مذکور است که
بولایت فرغانه کوهی است که سنگ آن چون هیزم میسوزد و آنرا
بجای انگشت بکار می برند و خاکسترش بجای صابون می باشد و این سخن
در خزانة الفتوی در فصل پنجم مذکور است در نزهة القلوب از عجایب المخلوقات
نقل کرده که در جزیرهٔ بحر هند کوهی است که هر که بر سر آن کوه رود خواب
بروی غلبه کند اگر در خواب بود و خفته باشد بمیرد و اگر خود بیدار باشد
بریزاند [?] باید بسته باشد و درین بحر جزایر بسیار است از جمله سه
جزیره است در یکی پیوسته برف آید و در دیگری همیشه باران بارد

و در دیگر

و در دیگر چنان باد آید که هرگز منقطع نشود در آثار البلاد آورده است که
در زمین تبت سنگی است صافی و خوش رنگ هر غریب که آنرا
بیند چندان بخندد که بمیرد و در مقیمان این نبود در نزهة القلوب مذکور است که
در کوه اندلس دو چشمه است پهلوی هم چنان که میان هر دو چشمه سرگز
بیش نیست از یکی آب گرم می برآید چنانکه می پزد و از دیگری بحدی بیرون
آمدن یخ می بندد در عجایب المخلوقات آورده است که بر کوه سیلا چشمه
ایست و یکی بس ساخته اند یک ارش سطبری آن چون خواهند که
آب دهند گرد بر گرد وی رقص کنند پس بانگ رعد از آن برآید
و آب در جویهای روان شود و رئیس ولایت بیاید و گل یخ
بر سر آن نهد و گوید کفایت شد آب باز ایستد در نزهة القلوب
مذکور است که در نواحی روم چشمه ایست تابستان آب آن یخ
میشود و در زمستان بغایت گرم چنانکه دست میسوزد هم در کتاب
مذکور است که در ولایت مذکور چشمه ایست که آنرا عین الغرات خوانند
هر کس در آن آب غسل کند از مرض دران سال ایمن باشد و از آن
چشمه آب بر نجوشد و آواز آب از دور مسموع میشود هر حیوانی که نزدیک



بآن چشمه رسید بمیرد درشهر اشبونه بر کنار دریا کوهی است و دران غاریست
چون دریا موج کند و آب دران غار دررود کوه در نظر متحرک نماید
و گاه مرتفع و گاه منخفض و کوه دیگر است که دران سنگهاست که
در شب چون شمع روشنی دهد در نزهة القلوب مذکور است که در نواحی
ماهیان که از مضافات جیران است که در کوههای آن چشمهاست
چون نجاستی دران چشمه اندازی آب آن جوش زند و بسیار شود
و در عقب او روان شود و اگر باوی رسد او را گرفته غرق کند
بامیان در چشمه او نی بسیار است آن مقدار که در آب است
سنگ شده و آنچه در بیرون آب مانده نی مانده در کوه بامیان
از مضافات کابل قریب بضحاک ماران واقع است در کوه طاقی
عظیم کنده اند و دو بت در درون این طاق کنده اند نر و ماده
طول هر یک ازان دو بت هشتاد گز و عرض آن ده گز و میان این
دو بت خالیست و از کف پای بتان راه است که ببالای کوه
می توان رفت دست و پای و تهی گاه همه اعضای بتان از در سنگ
نموده اند و اطراف آن دیوار طاق فاصله است راقم این حروف در

وقتی که

وقتی که از بلده بلخ عزیمت کابل داشت روز سه شنبه چهارم ربیع الثانی
سنه نهصد و سی و پنج باین موضع بتان رسید و شبی بسبب
هبوب باد و نزول باران کاروان باین طاق که بت نر بود
پناه بردند بخاطر می آید که قریب دویست اسپ و استر و آدمی
مع احمال و اثقال دران طاق گنجیدند و جمعی دیگر قریب سیصد آدمی
و اسپ و اشتر دران طاق دیگر که بت ماده بود آرام گرفتند
و قریب باین دو بت کلان دو بت خرد در سنگ کنده اند
یکی صورت کنیزکی دیگری صورت غلامی در کتاب جهان نامه آمده است که
نسر و یعوق دو بت کلانند و هو العلم عند الله تعالی صقلیه کوهی است که
بروز دود و بشب آتش ازان کوه فروزان می باشد چنانکه تا
ده فرسنگ روشنی دهد و اهل آن دیار همه شب بدان روشنی
کار توانند کرد و ازین کوه سنگ پارها چیا نافروزان در هوا
برود و بر سر هر جانوری که آید بسوزاند در تاریخ گزیده مذکور است که
در حدود بامداد کوه سنگی است که بآن آتش نمی توان پخت
و از بوی آن جانوران میگریزند در ساحل دریای مغرب چشمه ایست که صندوق

٧٩

برسروی نهاده اند و قفلی بروی زده و دران سوراخی است که
آب میجوشد و دیه بسیار ازان آب میخورد و چون آن کم
شود هندوان آیند و هزار درویش را طعام دهند و توبه کنند
واز صندوق آب بسیار روان شود و درمشرق هند کوهی است و در و
چشمهء آبی است که در وقت معین از اوقات سال آب بسیار
در غایت خنکی ازان چشمه بیرون می آید چون وقت بگذرد
آن چشمه بی آب شود تا سال دیگر بهمان وقت و هر بیمار که ازان
آب خورد شفا یابد و مردم بآنجا میروند بجهت شفا اگر مردم بسیار
روند آب بسیار بیرون آید و اگر مردم کم آیند آب بیرون آید
در نزهت القلوب مذکور است که در نواحی مصر کوهی است و درانجا غاریست
و دران غار چشمه ایست چون آب ازان چشمه بیرون آید و آنرا
برگل ریزند بوش شود در حلب کوهی است و دران چشمه آب گرم است
هر حیوانی که شلوک بحلق او چسپیده باشد چون ازان آب خورد
و درگرد آن چشمه گردد شلوک از گلوی آن جدا شود عین الشمس از نواحی
مصر است بر کنار نیل تختگاه فرعون است ماره از مضافات حلب است

واز

واز اقلیم سیم است مورخان گفته اند که بر این موضع سنگیست
قایم چون آن سنگ را بیندازند زنان آن موضع از غلبهء شهوت دیوانه
شوند و از خانهای خود بیرون آیند و از مردان طلب قضای شهوت کنند
تا وقتی که آن سنگ را قایم سازند در بیت المقدس چشمه ایست که چون آب
ازان چشمه بیرون آید سنگ شود و در سند چشمه ایست که آنرا عین العقاب
خوانند چون عقاب پیر شود افراخ او ویرا بآن چشمه آرند و بشویند
و در آفتاب آورند بعد از لحظه پرهای وی بیفتد و پر نو برآورد
و قوت جوانی باز آید در عجایب المخلوقات مذکور است که بولایت شام
هفت چشمه است که هفت سال متواتر جاری باشد و هفت سال
دیگر خشک و هرگز این صورت بر نگردد و مانند این جویی است
بر چهار فرسنگی دمشق چهار سال روان بود و چهار سال دیگر خشک
در تاریخ مغرب مذکور است که بطرف شمال دربند درمیان دو درخت
چشمه ایست که آنرا عین الثواب خوانند و در هر شب آدینه مردم
بآنجا روند و شبها روشنایی ظاهر میشود که بنور خورشید ماند
در ولایت یمن کوهی است و درانجا کوشکی ساخته اند که در شب دو کوکب



فرزدان شود و دران کوشک حقیقت آن معلوم نشد کسی را در ولایت
عراق چشمه ایست که چون آبش مقدار دو فرسنگی برد و سنگ گردد
و حوض و نقش و در زمستان مضر نیست در زینة القلوب مذکور است که
در همدان چشمه ایست که آبش بمقدار قامت مردی بالا رود و هر چه
در وی افتد بر بالای اندازد و هم درانجا مذکور است که در حدود دسقور
لوتی جای است که در وی کبوتران بسیار و عمق او را کسی ندانسته
و در روز زیاده از پانصد گز روند و از غایت سرما کس نتواند بیشتر
رفت عوام گویند کیخسرو جام گیتی نما آنجا نهاده است در ولایت
قزوین چشمه ایست بوقت خیر بره آنجا روند و ازان چشمه آب خورند
امتحان آورد و اگر آب ازانجا بجای دیگر برند و بخورند آن خاصیت ندهد
در کوفه جای ایست باد عظیم ازانجا بیرون می آید چنانکه اگر صد من سنگ
در او اندازند قوت باد ازان بیرون اندازد در عجایب البلدان مذکور است که
در هندوستان جایی است که آب وی روان شود و بدو حصه شود
یکی نیم آب در سوراخی رود و ضمعی گردد و آن زهر قاتل است و دیگر نیم
آب جمع شود و ضمعی گردد و آن تریاق نافع بود در همانجا مذکور است که

در شهر

در شهر کابلی صورت بطی ساخته اند بر سر ستونی از مس و در زیر
آن چشمه ایست و این بط را کردنی ساخته اند دراز کرده چون روز
عاشورا شود آن بط با طاس کشاید و آب چشمه را بخورد و در زیر آن ستون
سوراخی است همه را دران سوراخ ریزد تا سال دیگر آب منقطع
نشود و آن شهر وافی باشد در بارمیز کوهی است و در کوه بتی
از سنگ ساخته از جوی تخته آب آید و دهن بر بینی او نهند
و آب از بینی وی بیرون آید تا سیر شود طلسمی عجب است در ریخ
و سنگان و امغان چشمه ایست که اگر نجاستی چیزی در وی افتد باد و ابرها
شود و چون برگیرند فرو نشیند در جزیره سقا چشمه ایست که از وی
آب بر می جوشد و در نقبه که نزدیک اوست فرو میرود و قطرهای
آب که در نقبه می ماند سنگ میشود و اگر در روز باشد سنگ
سفید شود و اگر در شب باشد سنگ سیاه شود در بدخشان
سنگی است که در شب روشنایی دهد در ولایت تبت کوهی است
در آب اگر هزار خروار هیزم سوزی آب برآید و آتش را بکشد
در معجم البلدان مذکور است که پادشاه تبت را عجب آمد هزار شتر هیزم

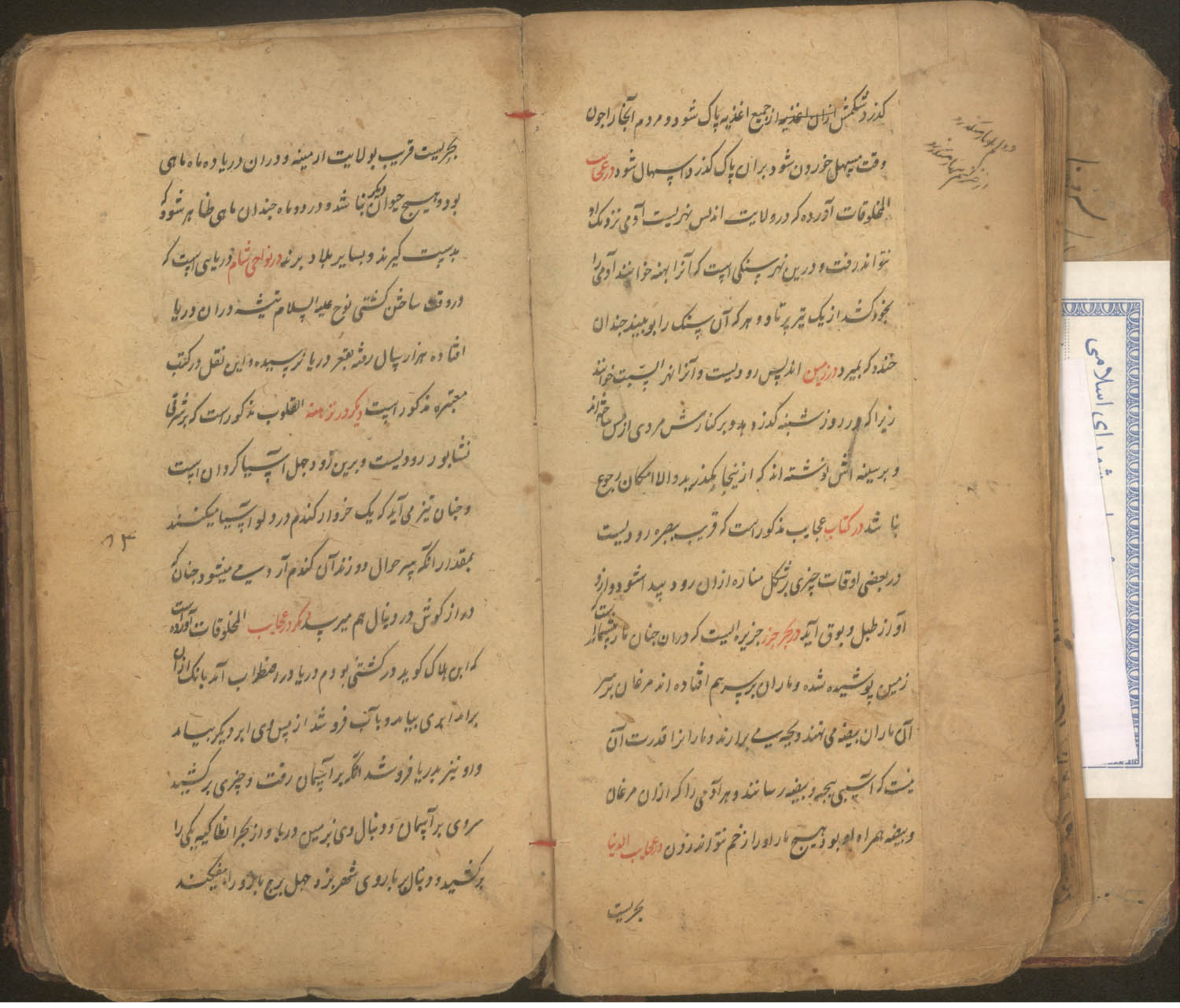
و نفط آنجا فرستاده آتش دران زده آب برامده و آتش نموده
ملک گفته بعد ازین هرچه از عجایب گویند باور دارم باب هشتم
در عجایب و غرایبی که در بحرها واقع است ای بحر دلت محیط ارض است و سما
معلوم تو شد عجایب بینها رباعی در جو صدف کر بسخنم گوش کنی
گویم سخنی از عجایب دریاها غواصان بحار عجایب نشان و سیاحان
خزاین غرایب بیان در تصانیف مهذبه و در توالیف مستعذبه
ایراد نموده اند که در یکی از بلاد بربر شهریست که هزار طاقچه دارد
دایر است و در درون بلده سیصد و شصت چشمه است
و دران بلده حمامی است که در درون آن حمام چشمه ایست آب گرم
از حرارت آب احتیاج بآتش ندارد و در هر سرا جوی آبیست
و بر در هر سرا بوستانی بولایت قزوین گردابی است و در شهر [illegible]
و در میانش نی رسته و بیخ نیها بر هم بافته و خاک در میان نیها ریخته
و سخت شده و مانند کشتی بر سر آب میگردد و مردم بران می نشینند
و سیر و تماشای دریا می کنند در عجایب البلدان مذکور است که آب موضعی است
در پیاوه بعضی از ملوک بر نهری که قریب بآن است قنطره بنا کرده که

هفتاد طاق است و در روی زمین مثل آن کس ندیده و مابین آن
قنطره و پیاوه زمینی واقع است که در آن گل بسیار میشود و همان پادشاه
مقدار دو فرسخ راه را سنگ انداخته تا مردم رهگذر را زحمت نباشد
در عجایب المخلوقات مذکور است که در ولایت اصفهان جوییست
که یکسال آب روان باشد و هشت سال خشک و باز نهم سال روان
شود و لایزال چنین بود دیگر در همانجا مذکور است که در بحر هند
حیوانی است از دریا بیرون می آید و در [illegible] را میکند از دهانش
آتش بیرون می آید که حوالی جای آن حشیش میسوزد و هم در آنجا مذکور است که
در بحر خزر در زمان خلیفه ماهی بزرگی صید کردند که از درون او
کنیزکی صاحب جمال بیرون آمده بی پیرهن و شلوار از پس پشت دست
بروی میزده و موی خود میکنده و نوحه میکرده بعد از زمانی مرده
صاحب تاریخ مغرب این نقل را تصدیق کرده و در همین بحر ماهیانند که
چون ایشانرا از آب بیرون آرند سنگ خارا می شود
در نزهت القلوب مذکور است که در بحر هند سرطانی است تا
در آبست گوشت است و چون از آب بیرون می آید سنگ میشود

هم دراین جا مذکور است که در سنه ثلاثین و ثلاثمایه از بحر عمان مرغی
بزرگ برآمد و بر سر بلندی نشست و بزبان فصیح گفت که قد قرب الساعه
و تا نه روز می آمد و میگفت در نواحی نهر کرتدوم کمتر باشد و آنجا
گزند نرسانند و اگر زخم زنند درد نکند و اگر جامه بآن نهر نشویند
و بپوشند بهر موضع باشند از گزیدن کژدم ایمن باشند
مادام که در آب دیگر نشویند درعجایب البحر آمده قریب بهمدان
بحیره ایست چهار فرسنگ در چهار فرسنگ در ایام خریف که مردم آن ناحیت مستغنی
از آب باشند آب دران بحیره دهند و چون بهار و تابستان شود
محتاج آب شوند آب را ازو باز گیرند نمکزار شود و از عجایب آن یکی
اگر مردم را از نمک آن منع کنند آن آب بزمین فرو رود و نمک نشود
و اگر مردم را منع نکنند نمک شود درعجایب البلدان مذکور است که
در ولایت آذربایجان غدیریست که دور آن یک جریب است
و قعر آن معلوم نیست گویند ریسمانها قریب بهزار گز فرو هشتند
بپایان نرسیده هر کس در نهر ارس ساوه عبور کند چون پای خود
بر پشت زن حامله بمالد وضع حمل بآسانی کند در ایراد المتقدمین

آورده است که

آورده است که یکی از معتمدان حکایت کرد که از مکه معظمه بشام
میرفتیم و از آنجا بدهی فرود آمدیم بکنار دریای قلزم ناگاه
غوغایی درین دیه افتاد چون رسیدیم گفتند باد و نهنگ می آرد
چون نگاه کردیم در هوا چیزی دیدیم طولانی و بزرگ که می آمد
اتفاقا درین زمین بدهی فرود آمد بسیار خرابی کرد و چند کس
هلاک شدند چون نیک ملاحظه کردیم کشتی بوده که باد از روی آب
ربوده و بهوا برده درکتاب جهان نامه مذکور است که در نواحی شام
دریایی است که عرض آن پنج فرسنگ است پادشاهی را آنجا خاطر
رسید که عمق دریا را معلوم کند در کشتی نشسته در میان
دریا شد و چیزی گران بر سر طناب بربست و بآب فرو گذاشت
بقعر آن نرسید و بعضی گمان بردند که رسیده باشد یا گرانی
بسبب طناب باشد پس سنگ آسیا بر طناب بربستند و فرو
گذاشتند چون برکشیدند تخم مرغ جمله درست بود و هیچ شکسته نبود
دانستند که بقعر نرسیده در تحفة الغرایب آورده است که در زمین
کرمان رودیست و بران رود قنطری ساخته اند هر که از آن قنطره



کذرد شکمش از آن اغذیه از جمیع اغذیه پاک شود و مردم آنجا را چون
وقت مسهل خوردن شود بران پاک کذرد اسهال شود در عجایب
المخلوقات آورده که در ولایت اندلس نهریست آدمی نزدیک او
نتواند رفت و درین نهر سنگی است که آنرا بهنه خوانند آدمی را
بجود کشد از یک تیر پرتاو و هر که آن سنگ را ببیند چندان
خنده که بمیرد در زمین اندلس رودیست و آنرا نهر السبت خوانند
زیرا که در روز شنبه کذرد و بر کنارش مردی از مس ساخته اند
و بر سینه اش نوشته اند که ازینجا بکذرید و الا امکان رجوع
نباشد در کتاب عجایب مذکور است که قریب بصره رودیست
در بعضی اوقات چیزی بشکل مناره ازان رود پیدا شود و از و
آواز طبل و بوق آید در بحر جزر جزیره ایست که دران چنان مار بیشمار است که
زمین پوشیده شده و ماران بر سر هم افتاده اند مرغان بر سر
آن ماران بیضه می نهند و بچه بیرون آرند و ماران را قدرت آن
نیست که آسیبی بچه و بیضه رسانند و هر آدمی را که ازان مرغان
و بیضه همراه او بود هیچ مار او را زخم نتواند زدن در عجایب الدنیا

بحریست

بحریست قریب بولایت ارمینه و دران دریا ده ماه ماهی
بود و هیچ حیوان دیگر نباشد و در دو ماه چندان ماهی ظاهر شود که
بدست گیرند و بسایر بلاد برند در نواحی شام دریایی است که
در وقت ساختن کشتی نوح علیه السلام تیشه دران دریا
افتاده هزار سال رفته بقعر دریا نرسیده و این نقل در کتب
معتبره مذکور است دیگر در نزهة القلوب مذکور است که بر شرقی
نشابور رودیست و برین رود چهل آسیا گردان است
و چنان تیز می آید که یک خروار گندم در دلو آسیا میکنند
بمقدار آنکه پسر حلال دو زند آن گندم آرد می شود چنان که
ده از گوشش در دنبال هم میرسد دیگر در عجایب المخلوقات آورده است
که ابن هلال گوید در کشتی بودم دریا در اضطراب آمد بانگ از آن
بر آمد ابری بیامد و با آب فرو شد از پس آن ابر دیگر بیامد
و او نیز بدریا فرو شد انگه بر آسمان رفت و چیزی بر کشید
سروی بر آسمان و دنبال وی بر زمین دریا و از بحر انطاکیه یکی را
بر کشید و دنبال بر باروی شهر زد و چهل برج با دو را بیفکند

٦٣

وآن جانوریست مغلیس منمر دو بال دارد و بزرگ و دو گوش
دراز دارد سری چون کوهی وقتی که ابر و دریا برکشد و ان
حدود خلق در زاری در آیند و خدا را یاد کنند که اگر بر شهر
افتد همه خلق شهر هلاک شوند دیگر در کتاب جهانها بهمین
تعریب میگوید که ما دیدیم که بادی که آنرا زیفه خوانند از روی
دریا آمده درخت بزرگ را از بیخ برکند و از آن موضع دور
انداخت و شنیدم که خیمه شصت پشته داشت که چند مرد و وحش
در وی آویخته بودند در چین و زیدن چنین بادی نگاه نتوانستند
داشت پس چنین بادی سخت عجیب نباشد از دو کوه بزرگ متفکر شود
و با یکدیگر مقاومت کند و کشتی را از روی دریا رباید دیگر هرمند
آبی است بسیستان از هزار جوی آب در آن می افتد
زیادت نمی شود و هزاران هزار نهر از و بیرون می آید کم نمیشود
دیگر در معجم البلدان آورده است که عبد الله مهلبی گوید با حقاف رسیدم
نهری دیدم که چون آفتاب بر آمدی روانه شدی تا وقت غروب
چون آفتاب فرو رفتی باز کردیدی پرسیدم از آن گفتند همچنین است
دیگر

۵۸

دیگر در عجایب المخلوقات آورده است که کعب الاحبار
گوید که خضر علیه السلام بدریایی گنگ رسید یاران را گفت مرا
فرو گذارید درین آب تا مغاکی او را ببینم فرو رفت فرشته را
دید گفت ای آدمی خاکی کجا میروی گفت بقعر دریا گفت زمان نوح علیه السلام
مردی درین دریا افتاد امروز بثلث این دریا رسیده باز گرد
خضر علیه السلام باز گشت باب نهم در عجایب و غرایب که در بیابانها واقع است

بیدای عجایب چو بود نا پیدا | از بهر عجایب بیابان پیما
کلکم بود همیشه اعجوبه نویس | در دشت بیابان شده اعجوبه نما

بادیه پیمایان عجایب حکایات و صحرا نوردان غرایب روایات
و مصنفات بلاغت آیات نوشته اند که در ولایت
مازندران صحرایی است که بی آنکه تخم افشانند از آن زمین هندوانه
شیرین حاصل شود و بجز و آنکه زمین را بسورانند دیگر در یکی از
صحرایی هرات دو پشته است در پهلوی هم یکی را ایران خوانند
و دیگری را توران در هر سال که از توران لشکر بایران خواهد آمد
سنگی از پشته توران بکپسد و غلطان شود چنانکه بر پشته زند

۱۵

وآن آتش اکثر ساکنان آن حدود دشنو ند دیگر صاحب تاریخ مغرب

گوید که در ولایت باکو زمینی است که آتش ازان فروزان است

چنانکه بدان آتش نان توان پخت و هنگام بارندگی منطفی

نمیشود بلکه مشتعل تر شود من آن زمین را دیده ام عجب آنکه در

حوالی آن مرغزاریست که چون بران مرغزار اندک حفره کنند

ازان آتش مشتعل میشود دیگر در عجایب المخلوقات مذکور است که

پسد خواران دیواریست از سنگ چهارصد فرسنگ براورده اند که

از میان آب بر سر کوه کشیده عظیم هر که پشت بر دیوار بر انجا

نماز گذارد باز آید اگر روز قصد کند اژدهایی از دریا بر اید

و او را فرو برد دیگر در جامع الحکایت و در تاریخ مغرب گوید است که

در ولایت اندلس بر سر بیابان وادی النمل بطلسم مردی و اسپی ساخته اند

روی ببیابانی کرده هر که خواهد که ازان مرد بگذرد و بدست اشارت کنند

و مانع گذشتن ازو باشد اگر ملتفت نشود و بگذرد و دران صحرا مور بجا نند

هر یک چون یکی آن روده را هلاک کنند دیگر هم در تاریخ مغرب

مسطور است که در حدود مصر صحرایی است و دران ریگ روان عظیم بود

ودر

در زمان سابق بطلسم شکل مردی از سنگ رخام ساخته اند بسیار مهیب

و با فسون چنان بسته اند که ریگ نمی توان گذشت و آبادی اینها را

آسیب نمیتواند رسانید و آن شکل را شکل الهول گویند

دیگر بیابان [illegible] ان و مغرب بیابان عظیم است و هیچ

بیابانی ازین عظیم تر نیست طول و عرض او هفتصد فرسنگ است

بلکه زیادت دیگر در کتاب عجایب الاخبار آورده است که

در زمین مغرب نزدیک ببلاد اندلس وادیی است و دران

وادی ریگ بسیار است که چون آب میرود هر کس دران در اید

هلاک شود دیگر در نواحی کازرون مرغزاریست طول آن سه فرسنگ

و عرض او دو فرسنگ و گیاه این مرغزار همه نرگس است

چنانکه تمامی آن صحرا را نرگس فرو گرفته و غیر از نرگس گیاه دیگر

نیست و هر که دران نرگس زار بود و از بوی نرگس سر خوش

بود و دل تفریح یابد دیگر در نزهت القلوب مذکور است که در نواحی

عبیدان مرغزاریست در غایت خوبی و نزاهت و در و چشمهای

بسیار و آب روان بسیار طول این مرغزار ده فرسنگ

76

وعوض آن نیز ده وزن سنگ و انواع گلهای عجیبه و ریاحین در وی
موجود است و چنان مرغزار در عالم کم است دیگر در اقصای
بلاد هند زمینی است که ریگ آن مخلوط است بریزهای زر سرخ
و دران نوعی از مورچه است که جثهٔ آنها مقدار سگی است چون
هوا گرم شود بسوراخها در آیند و مردم ازان ریگها آن مقدار که
خواهند بتعجیل از خوف مورچها برگیرند دیگر نزدیک بلاد فرنگ
صحرایی است و دران آبی است که در تابستان خشک شود و از
گل آن زمین بر شکل طوق قرصها سازند و در آفتاب خشک کنند
و آنرا بعوض هیزم میسوزند و آن خاکستر میشود و انگشت ازان
حاصل شود دیگر در ولایت شروان زمینی هست که مقدار
یک اسب تاختن در روز ازان زمین دود ظاهر میشود و در شب
آتش چون پای در زیر زمین فرو برند بسوزد و مسافران چون بجای
رسید حفره کنند و دیگ را دران حفره بنهند و آب و گوشت
در دیگ کنند باندک زمان پخته شود دیگر در ولایت چین صحرایی است
که در هر چند وقت ابری دران پیدا شود و سنگ بارد و هر یک سنگ

یکمن

یکمن و نیم چون وقت باریدن سنگ شود مردم آن ابر را شناسند
و بگریزند و در غارها روند و هر که آن باران دریابد هلاک کند
گویند در صحرا که آن سنگ می بارد زر میروید دیگر در عجایب الدنیا
مذکور است که در تاریخ دویست و نود از هجرت در صحرای کوفه
ژاله بارید هر یک صد و پنجاه درم و در موضع احمدآباد سنگ سفید
و سیاه و مختلف الالوان بارید دیگر در کتاب مذکور است که
در قزوین ابری برآمد و سنگ بارید در موسم حج سنگ بارید
و خلقی بضرب سنگ هلاک شدند دیگر درهمین کتاب است که در سنه
صد و هشتاد از هجرت عام الرماده شد و دران سال خاک بارید
و بیست پنج هزار آدمی دران سال بمردند و این خاک در صحراها
و در خانها و در حجرها بارید تا مرد از جامه خواب برخواست
خاک سیاه فرو گرفت دیگر در کتاب مذکور است که در سنه
دویست و چهل عام الرعاف شد و خون از بینی ها روان شد
و مردم بسیار هلاک شدند دیگر در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که
در سال دویست و چهل و دو از هجرت در ولایت بلخ خون بارید

وآب آمویه سرخ شد از آن باران وتا چهل روز سرخ بود
ودر همین سال در بغداد بیست ویک روز پیوسته باران بارید
سرخ آب دیگر در سال دویست وچهل ودو بزمین قومس زلزله
شد که جمله بناها در آن ولایت بیفتاد وچند هزار خلق در زیر
عدم ماندند چهل وپنج هزار ونود وشش آدمی از زیر خاک بدر آوردند
دیگر در کتاب مذکور است که در ولایت یمن زلزله شد
وچندین فرسنگ بزمین رفت چنانکه مقدار شصت گز فرو رفت
دیگر در تاریخ گزیده مذکور است که در بصره در تاریخ نود وپنج از هجرت
وبای عظیم خواست چنانکه در سه روز سیصد هزار کس بمردند
وبعد از آن زلزله شد چهل روز پیاپی زلزله بود دیگر هم در آنجا
مذکور است که در انطاکیه زلزله شد هزار وپانصد سرا بیفتاد
واز هر سوری که در آن نزدیک بود هفتاد برج بیفتاد واز هوا
بانگ هایل برآمد که صفت آن نتوان کرد وکوهها در دریا گشت
ودریا بجوش آمد ودود سیاه از دریا برآمد گندیده بود خلقی از آن
گنده تباه شدند دیگر دیگر در سنه سیصد وهفتاد منصور حلاج را کشتند

ژاله

ژاله آمد که هر یکی یک رطل ونیم بود واز پس آن باد عظیم شد
وریگ زرد بیارید وبرقی زد که شهر موصل وبغداد وبصره سوخته
شد دیگر در کتاب مذکور است که در آجره باد سرخ پیدا شد
پس سیاه گشت واین باد پانصد درخت عظیم را از پا بکند
دیگر میان اصفهان ومغرب بیابان عظیم است طول وعرض
آن هفتصد فرسنگ که اصلا در او کوه وبلندی نیست دیگر صاحب
عجایب الدنیا گوید که در همدان زلزله دیدیم که در قله کوه اروند
درختان عظیم بود جمله از بیخ کنده بیفتاد دیگر در حدود شام
نزدیک به بیت المقدس بیابانیست طول آن چهل فرسنگ
وعرض او نیز چهل فرسنگ دیگر میان طبس ویزد بیابانی است
ودر وی جنسی از کژدم است که شب در هوا می پرد وهر جا که
از اعضای آدمی برسد یا به زخم زند وهلاک کند دیگر در نزهة
القلوب مذکور است که در ارمنیة الاصغر آتشخانه ایست که
بامش را با روح وطوتیا اندوده اند ودر زیر ناودان او
حوضی ساخته اند که آب باران از آن بام دران حوض جمع شود



واب حوز ایشان ازان باشد چون آب حوض کم شود بام خانه را
بآن آب بشویند باز بارندگی آید تا حوض پر شود دیگر در معجم
البلدان آورده است که در سال دویست و هفتاد و هشت
بولایت اردبیل ماه گرفت در شب چهارده و بآخر شب روشن
شد و بعد از بامداد تاریک شد تا نماز دیگر و باد سیاه برآمد
تا درنگی از شب برفت پس زلزله برآمد و شهر برگردید و زیر و
زبر شد و کسی نماند مگر مقدار صد سرای هزار کس را دفن کردند
پس ازان زلزله دیگر شد چنانچه صد و پنجاه هزار کس را از زیر
گل برآوردند باب دهم در عجایب و غرایبی در کنایس و مقابر واقع است

تا چند عجایب مکان گوییم | هر لحظه بدایع و نوادر گوییم
گفتم چو هر طرف عجایب اکنون | احوال کنایس و مقابر گوییم

کاشفان اسرار قبور و ساجد و واقفان احوال کنایس و معابر
صحایف و دفاتر را بدین گونه زیب و زینت داده اند که
کنایس جمع کنیسه است و کنیسه مسجد اهل جاهلیت را گویند چه در هر دینی
و ملتی استان آن زمان را معبدی و مسجدی بوده از انجمله کنیسه ایست

دربیت

دربیت المقدس درازی آن یک فرسنگ و عرض
دویست گز بر پشت وی بیست تمثال یعنی بت نها
از زر سرخ درازی هر تمثالی ده گز و چشمها از یاقوت
و هزار و دویست ستون از مرمر بلور و سی ستو
و هزار و دویست ستون از برنج و چهل ستون از
و درها از آبنوس و عاج و قندیلها مرصع بسیار
دیگر کنیسه ایست انطاکیه نام در انجا دیگی جوشان نهاد
چون دو کس را خصومتی افتادی دست در ان دیگ جوشان
اگر باطل بودی بسوختی و اگر برحق بودی نسوختی دیگر کنیسه ای
اسکندر بنا کرده چهارصد گز در چهارصد گز و دویست درخ
از برنج بر سقف آن هر درختی چهارصد گز دیگر در عجایب
مذکور است که در زنگبار کنیسه ایست زرین در ان صورتی
اند و طوقهای بسیار از زر در دست و گردن او و در
درختی از هفت میوه بران درخت انگور و انجیر و نارنج و
و سیب و آبی و انار هر سال دو بار بار آورد و بر سر آن درخت

۱۹

...ه آتش همچون هلالی آنگه خود را فدای آن صورت کند خلق
در ابرو آن هلال نهند و آویخته شود تا سرش یکسو افتد
...نش یکسو دیگر در ولایت روم کنیسه ایست طول آن پانصد گز
...راع بتکلفات آراسته دیگر کنیسه رومیه طول او هزار و
...نهصد گز و ستونهای مس بسیار است دیگر کنیسه صهیونیه
...طول آن یک فرسنگ در یک فرسنگ و بلندی آن دویست گز
و مذبح قربانگاه آن قوم آنجا است و قنادیل عاج بسیار است.
دیگر کنیسة الملک اهل بسیار صرف شده از جمله در آنجا ده هزار
...پسبوی از زر و ده هزار خوان و ده هزار کاسه و طبق و ...صد منبر
...بی هزار کرسی زرین و هزار کتاب با آب زر نوشته شده
...ران و ایوانهای زرین کرنشستگاه پادشاهان آنجا است
...بر آنجا صورتهای پیغمبران کرده اند از حضرت آدم تا پیغمبر آخر
الزمان صلوات الرحمن علیهم پنداری که در آدمی می نگرند و گرد
بر گرد آن بساط صد ستون از زر بر هر ستونی صنمی در دست
هر صنمی جرسی چون دشمنی قصد آنجا کند جرسها بر هم زنند تا خبر

شوند

شوند دیگر در نزهة القلوب مذکور است که در شهر فرنگ کنیسه ایست
طولش یک میل و مذبح قربان ایشان آنجا است و نزدیک بآن
مذبح تخته از سنگ سبز و برو صورتها کرده اند طولش بیست و
چهار گز و عرض بیست و شش گز و در پیشگاه آن کنیسه بر صدر
گاه در دیوار نشانده اند و بر شکل عیسی علیه السلام کشیده اند
و صورت مریم نیز مادر حضرت عیسی را نگاشته اند و در
جوارش دوازده تمثال بر اشکال حواریان از طلا ساخته اند
طول هر یک دو نیم گز و چشمهاشان از یاقوت سرخ فروزان کرده
و درین کنیسه بیست و هشت در از طلا و یکهزار از عاج و
آبنوس و صندل و شاخ و درین در روی نشانده اند و کنایس
درین شهر بسیار بوده دیگر در بیت المقدس کنیسه بود و
و یک چوبین بر در این کنیسه بوده اگر فاسقی یا جادویی یا دزدی
آنجا رفتی بانگ کردی و هر کر تیر بجانب وی انداختی باز گردید
و بر اندازنده خوردی دیگر در بیت المقدس مسجدیست بانی آن
حضرت داود و متمم آن حضرت سلیمان علیهما السلام است

۹۰

صد هزار مرد سنگ تراش و سی هزار مرد از معادن سنگ
می بریده اند و هزار دیو کار میکرده و هزار بیل دار و هزار
تبردار بوده اند که کارگر بوده اند و گنبد بسیار از سنگ
یکپاره و قبهای طلا و ستونهای مسین چهل ارش و حوضی از مس
ساخته اند و سقف مسجد را بیاقوت و زمین او را بفیروزه
مرصع ساخته اند و سلسلة الخصمین آنجا بوده و غار حضرت
ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف و ساره آنجا است و ذکر
این مسجد در باب دوم سبق ذکر یافته دیگر آورده اند که ملک
مشرق دران مملکت گوری یافت دران شخصی خفته دو دندان
او را بر یک شتر نهاده بخلیفه فرستاد و خلیفه نامه نوشته گفت
ای کافر بترس از خدایی که خلقی چنین آفریده و هلاک کند دیگر در یمن
گوری یافتند و درو شخصی خفته و در انگشت وی خاتمی چنانکه
سر آدمی در سوراخ او میرفت و آنرا بحضرت امیر المومنین عمر بن
الخطاب رضی الله عنه آوردند آنحضرت بگریست و بگریست
سبب گریه را پرسیدند فرمود بیت ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه

همان بهتر

همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم ؛ قومی بوده اند که انگشتهای ایشان
قوی تر از کمرهای ما بود و مرگ ایشانرا قهر کرد و اصحاب نیز در گریه
شدند دیگر در اسکندریه دندانی یافتند که از کله جدا کرده
وزن کردند سی من بود اسکندر گفت تعجب من دران است که
این دندانی کودک است چرا که تیز است دیگر در قزوین
مقبره ایست شب مردم آنجا بزیارت روند بینند که نورها
ازان قبور بیرون می آید و فرو میرود دیگر ابو اسحاق طالقانی
گوید در مرو کله یافتیم یک دندان ازان گرفته وزن کردیم
دو من بود دیگر در عجایب البلدان مذکور است که در ولایت
بلغار کله آدمی یافتند مثل قبه و یک دندان او دو شبر عرض
او و طول چهار شبر دیگر معجم البلدان مذکور است که در عهد
کیکاوس بسرحد مغرب کالبدی یافتند سخت سهمگین استخوانش
از گوشت پاک شده سرش مثل گنبدی بران رگها پیچیده گره گره
مانند کمند دندانها مانند دندان فیل چون عمودها از دهن بیرون
آمده هر یکی مانند ستونی ما بین آن سی گز درازی انگشتان

هر یک باشند چو کانی سیاه و خمیده و سنگی دران نیز یافتند
بران نوشته که دنیا کسی جاوید نماند تبر سیدا از خدایی که
جنین بسی را و مار برآورد   در معجم البلدان آمده که بروزگار
معاویه شخصی یافتند بر زیر سنگی خفته بیست و هشت گز
قد او معاویه فرمود که این شخص از قوم عاد است که حق تعالی در قرآن
فرموده کانهم اعجاز نخل خاویه یعنی قوم عاد هر یک چون نخلی پوسیده افتاده
و معاویه فرمود تا او را قبری ساختند تا خلق ازان عبرت گیرند
دیگر هم در کتاب مذکور است که بجدود بربر خانه ایست که
مربع دران مرده ها بانیده اند مثل درختی هر دستی چون
ستونی دست بر سر نهاده هر کرا تب آید دران خانه رود
تب زایل شود و اگر جایی وبا بود و خاک ازین گور بدانجا برند
وبا برطرف شود کس نمیداند که آن کیست دیگر هم درانجا
مسطور است که در یکی از بلاد چین گور عظیم است دران مردی
مثل درختی بر دو پای ایستاده هر دو دست همچون ستونی
افتاده بر تن وی موی بسیار اگر دست بر شکم وی زنند

بانگ

بانگ طبل آید دیگر در کتاب مذکور است که گوری یافتند
و دران کله آدمی مقدار گنبدی دور او بیست گز بود طوق زرین
در گردن او دیگر هم در کتاب مذکور است که گوری یافتند
شخصی خفته چهل گز قد وی و بر بالای سر وی سنگی بران کتابه
نوشته اند که عبدالله ابو در رسول حضرت عیسی علیه السلام
دیگر در عجایب المخلوقات آورده است که پری مامون رشید را
بالا برد که قبر نوشیروان اینجا است کوهی بود درازی آن پنج
فرسنگ بر سر او غاری برانجا خانه زرین و تخت سیمین نهاده
و انوشیروان دران تخت نشسته و تاجی بجواهر مکلل بر سر نهاده
و اندام او را بداروها اندوده اند تا تباه نشود چون مامون
او را دید بگریست دیگر درهمانجا است که آنجا که آفتاب می براید
اسکندر بآنجا رسیده بر کوهی رفت عظیم خانه دید دران جمجمها
نهاده پر از گوگرد سرخ و درانجا تختی از زر نهاده دیباهای
زربفت بر او افکنده و خوشهای یاقوت بالای وی آویخته
و لوحی از زر سرخ بالای سر وی بعبارت سریانی نوشته که این ملک

آدم بن او و است که هزار سال عمرش بود و هزار زن بگرفت
و هزار پسر داشت و هزار گنج نهاد و چون مرگ دررسید این همه
سود نداشت دیگر در کتاب مذکور است که شخصی از بنی خزاعه
گوید در صحرایی بانگ شیر شنیدم در غاری گریختم در آنجا شخصی دیدم
خفته عظیم طویل القامت زرهی پوشیده زنگار گرفته و کمری بسته
و لوحی بالای سرش نهاده و برین لوح نوشته که انا هیش بن مریم بن
ابراهیم صلوات الله علیه مرا قوت هزار مرد بود و هزار سال عمر
من بود و هزار لشکر را هزیمت کردم و هزار شهر بستدم و هزار زن
خواستم و علم طب و نجوم و احکام ادویه دانستم لیکن مرگ را چاره
ندانستم دیگر در کتاب عجایب الدنیا آورده که چون اسکندر بباختر
رسید گفت بسرحد ظلمات کوهی دیدم از لاجورد و بر سر آن
خانه از یاقوت سرخ در میان وی چشمهٔ آبی بر طاقی گوهری نهاده که
فروغ بر آب افکنده و خانه از و روشن شده بر سر چشمه تختی زرین
و بر سر آن شخصی خفته تن وی چون تن آدمی و سر وی چون سر
کرگ زنی فراشی از کافور و چادری زربفت بر سر کشیده هر که نزد او رفت

۹۲

جان بداد از آن چشمه آوازی آمد که ای اسکندر گرد عالم گردیدی و چیزها
دیدی که هیچکس ندیده است دست از همه بدار که وقت رفتن است
اسکندر چون آن بشنید گفت خبر مرگ شنیدم و باز گردیده
از علما پرسید حال آن مرده را پس ندانست که کیست و آنکه نزدیک
میرود چرا جان میدهد اسکندر چون از آنجا بعراق آمد نقل کرد
و در شهر بابل مدفون شد دیگر در کتاب عجایب مفاخر العرب
مذکور است که شخصی از علما گفت من بفلان گورستان گذشتم شخصی را
دیدم نیمهٔ روی سیین و نیمی گوشت از حال وی پرسیدم گفت روزی
جایی خفته بودم آواز منکر بگوش من رسید م قصد آن کردم شخصی دیدم
سیاه دراز منکر دو پای آدمی را گرفته و بر بالای سر می برد
و بر شاخهای بر آمده سنگ میزند و پاره پاره گوشت از وی
جدا می شود و میگفت : و من یفعل ذلک یلق اثاما : من دانستم که این مرد
زانی بوده من زنهار کردم آن شخص در من نگریست صفحهٔ روی او
بر روی من تافت حرارتی بر روی من رسید روی من بگداخت
و مانند سیم شد دیگر در روضة الصفا مذکور است که در زمان خلافت

و مرا در انجا دفن کنند همواره درین فکر و اندیشه بودم شبی
در خواب دیدم که جماعتی می آیند و مرده ها را بر دوش میگرفتند
و می بردند پرسیدم که این از کجا می آرید و کجا می برید گفتند
کسانی که اهل مقدسند که در جای دیگر دفن کرده اند اینجا
می آریم و آنانکه اینجا دفن شده اند و مناسب اینجا نیند برمی
داریم و به برهوت می بریم و برهوت جایی است در حضرموت که
عاصیان در انجا مدفون شوند دیگر در نزهة القلوب مذکور است که
در مسجد اصفر این کاسه بزرگ ساخته اند از روی و دور او
دوازده گز خیاطی و از ان بزرگتر کاسه نمی باشد
دیگر در ولایت خاور حصاریست در میان ریگ روان
در مقامی مهیب و در آهنین دارد و در درون در شیری
از مس ساخته اند و از دهن شیر آتش بیرون می آمد آتشکده
بوده و این شیر را بران نهاده بوده اند که آتش از دهن او
می درخشید ملکی فرمود که آنرا برداشتند فضایی دیدند و درو
ایوانی از جزع یمانی کرده و هرکه بران ایوان میرفت بانگی برو

...ه فاروق اعظم در بادیه از وادی مین اهل اسلام بر حولی معکوی
...ن یافتند که یکدست خود بر زنخدان نهاده بود و هرگاه که دست او را
ازان محل دور میکردند باز بموضع خویش می نهاد دیگر در روضة
الاحباب مسطور است که در سال نوزدهم از هجرت مسلمانان
در بلده رمله در کوه لبنان در غاری تختی یافتند از زر و مرده ای
بر بالای آن تخت تکیه کرده و بر جانبی از و لوحی از زر نهاده
و بران لوح سطر چند بلغت رومی نوشته مضمون آنکه من سبار
پسر نوانیس ام و بروایتی سبا پسر نوانیسم بشرف خدمت
و ملازمت عیص پسر اسحاق بن ابراهیم علیهم الصلوة والسلام
مشرف شدم و بعد از وی من خدم خدم مدینی مدید و عهدی بعید
در کامرانی گذرانیدم و خدم و حشم بسیار بهم رسانیدم عجایب
لا یعد و لا یحصی مانند جرف و زلزله و تکرات در جمله تموز مشاهده
کرده ام باید که اگر مثل این امور مسموع و مشاهده شما شود تعجب نکنید
دیگر در کتاب معجم البلدان آمده که یکی از بزرگان گفته است که مرا
آرزوی آن بود که چون مرا وفات رسد بزمین بیت المقدس باشم

میزدند که همان زمان هلاک میشدند هیچکس را نمیدیدند آن
ملک تفحص فرمود یکی از حکما گفت درین ایوان گور بیست از
فرزندان ادریس علیه السلام و بیش ازین نمیدانم دیگر
از ثقات گفت که در شهر سمرقند در تاریخ نهصد و بیست و نه
معتمدی که پیشه او حفره قبور بوده جهت اموات مسلمانان
گفت که درین ایام قبری میکندم که ناگاه برجانب قبلهٔ این قبر
لحدی ظاهر شد و دران لحد شخصی خفته تمام اعضای او تازه
و گلها در پیش او تازه شکفته و بوی خوش بسیار بمشام
میرسید بعضی از حاضران آگاه کردم آمده مشاهده نمودند دیگر
در مقابر یونان صخره ایست بزرگ و درون قبری و دران شخصی
چادری بروی پوشیده کس نداشت که کیست و هزار سال
بوده که دران صخره خفته و دران ولایت آنرا زیارت میکرده اند
بعضی گویند که پیغمبری بوده که با دیوان حرب کرده و هلاک شده
دیگر در تاریخ نهصد و چهل در دره صوف که از جبال ولایت بلخ است
لحدی یافتند که استخوان پای او چهل گز بوده دیگر در تاریخ

نهصد و

نهصد و بیست و سه در ولایت بلخ کله آدمی پیدا شد بمقدار سبوی
دیگر یکی از معتمدان گفت که در ولایت طالقان شخصی از مردم
صحرانشین مرد و جهت کندن قبری او تبری بعاریت برده بودند
چون میت را دفن کردند معلوم شد که تبر در درون قبر
فراموش شده مالک بقیمت تبر راضی نشده چون قبر را
گشاده اند دیدند که دسته تبر بیرون است و سوفار تبر در گردن
آن شخص محکم شده مالک تبر آنرا مشاهده کرده در گریه شده
و قبر را پوشیده اند

باب یازدهم در طول و عرض و عمق بعضی از بحار

ای کرده گذار جانب دریا بار | گردیده بگرد بحر و بر دریاوار
از جمله عجایبی که در بحر و بر است | باشد یکی طول و عرض انهار و بحار

ملاحان این بحر بی کران و سیاحان این عمان محیط نشان در کتب
معتبره و تاریخ مشتهره ایراد نموده اند که بحر عمان مشهور است که
منبع دریای خلیج هند است و هر دریا که از عمان کلانتر است
خلیج گویند طول این عمان چهار هزار و پانصد فرسنگ است
و عرض بعضی جا هفتصد فرسنگ و بعضی جا صد و هفتاد فرسنگ

اگر کسی غلام گریخته
باشد این اسماء را
بنویسد بر اسفال
آب نارسیده در زیر
آتش دفن کنند گریخته
هر جا رفته باشد
باز آید [illegible]
[illegible]
حالد یونس مالد
یونس مالد یونس
مالد یونس مالد
یونس [illegible]



وعمقش بزم کشتی صد و چهل گز و بعضی سیصد گز و بیشتر نیز
گفته اند و درین دریا جزایر بسیار است آنچه مشهور است
هرموز است و عدن و قیس و بحرین و درین دریا مروارید
اعلا حاصل شود که در هیچ دریا نیست بحر قلزم نهریست که
بر نهایت این دریاست طول او چهار صد و بیست فرسنگ است
اما عرض آن دریا در ابتدا شش فرسنگ است بعد ازان
شصت فرسنگ و صد فرسنگ نیز گفته اند و دویست فرسنگ نیز
گفته اند و درمیان این دریا کوه بسیار است که در ته آب پنهان است
چنانکه کشتی بشب نتواند رفت و دو فرسنگ درین دریا محل
مخاطره است و فرعون درین دریا غرق شد و درین بحر سنگ
مقناطیس بسیار است و از صافی ته او را توان دید بحر
روم دریای روم و فرنگ است و درمیانه آبادانی است
بر شکل مرغی دراز گردن است طولش یکهزار و سیصد فرسنگ است
در عجایب المخلوقات دو هزار فرسنگ است و گفته اند
عرضش از اسکندریه تا دیار فرنگ دویست و شصت فرسنگ

حمدالله

حمدالله مستوفی در کتاب نزهة القلوب از بایع مغرب نقل
میکند که در جزیره بحر روم کوه سفید صحرایی بعد و نور و نخ است
و در غایت فربهی بحر محیط بمغرب است و اطراف زمین را
احاطه نموده اما عرض او جایی هزار و سیصد فرسنگ و جایی
دوازده هزار فرسنگ و جایی دویست فرسنگ بحر اخضر
و درین دریا دوازده هزار و سیصد جزیره است یکی از آن
جزیره ثقلان هشتاد فرسنگ است و کوه سرانديب
درین جزیره است و حضرت آدم علیه السلام از بهشت برانجا
هبوط کرد بر صورت این دریا هند و سند است و طول این دریا
هزار میل و عرض او پانصد فرسنگ یاقوت سرخ ازان دریا
ارند بر شمال این دریا صد هزار و دویست شهر است بحر خزر
درمیان آبادانی است و درین دریا دویست جزیره است
طول این دریا دویست و شصت فرسنگ است و عرض دویست
فرسنگ و دورش هزار فرسنگ و درین دریا گردابی است
عظیم چنانکه از مسافت دور کشتی را بخود کشد و غرق کند بحر چین و چین

96



از همه دریاها بزرگتر است درین دریا سه هزار و هفتصد جزیره است
و در و طلا بسیار است که قلاده سگان ایشان از زر سرخ است
و در مسالک الممالک مذکور است که آن قدر طلا حاصل میشود که
هر روز دویست من طلا حاصل پادشاه آنجا است غیر از غله
و مردم خوب صورت دران جزیره بسیار اند چنانکه مردم
با آرزوی ایشان بآنجا میروند و زنان آنجا را بمکر و فریب میگیرند
و زن میکنند طول این دریا هشتصد فرسنگ است و درینجا
بحر گربه زباد و بوزینه سپید و طوطی ناطق و عکه خوش رنگ
بسیار است نهر فرات شهرتی تمام دارد و عرب هر آبی که
شیرین و گوارنده بود فرات گویند قوله تعالی هذا عذب فرات سائغ شرابه
در اول از چشمه بزرگ می براید که دویست و پنجاه گز است
دور او چندان آب بیرون می آید که اسپ بدشواری میگذرد
و طول این رود چهار صد فرسنگ باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الفرات من انهار الجنة نهر آبله بشهر بصره است آبی عظیم است
و طول وی چهل فرسنگ است بر هر دو جانب این نهر شهر و بساتین

وقصور

وقصور ساخته اند که و ازین نهر صد و بیست نهر منشعب میشود که در هر یک
زورق میگردد و هر نهری را نام مشهور است نهر نیل آب شیرین و گوارنده
است و از جنوب بشمال میرود آب نیل در شیرینی چنان است که
درخت انار ترش که آب نیل خورد نار ترش شیرین میشود طول
رود نیل هزار فرسنگ است و در وی تمساح و ماهی سقنقور
و انواع ماهی است نهر دجله در میان بغداد میگذرد طول این رود
سیصد فرسنگ است نهر جیحون با آمویه مشهور است شش
رود است که بهم جمع میشود و شهرستانی عظیم دارد منبع آن جبال
بدخشان است بترمذ میرسد و از شمال ولایت بلخ میگذرد
و از خوارزم گذشته به جزیره جرجان میریزد طول این رود
پانصد فرسنگ است و عرضش آنجا که گذر کلف است در وقت
کثرت آب سه هزار گام است و در قلعه کلف سه هزار گام است
نهر کوهک از کوه صغانیان می براید بولایت سغد سمرقند و میانکال
و بخارا را نیز میرسد و در قراکول منتهی میشود و طول این رود
صد و بیست فرسنگ باشد نهر سیحون بماوراء النهر است آن ولایت

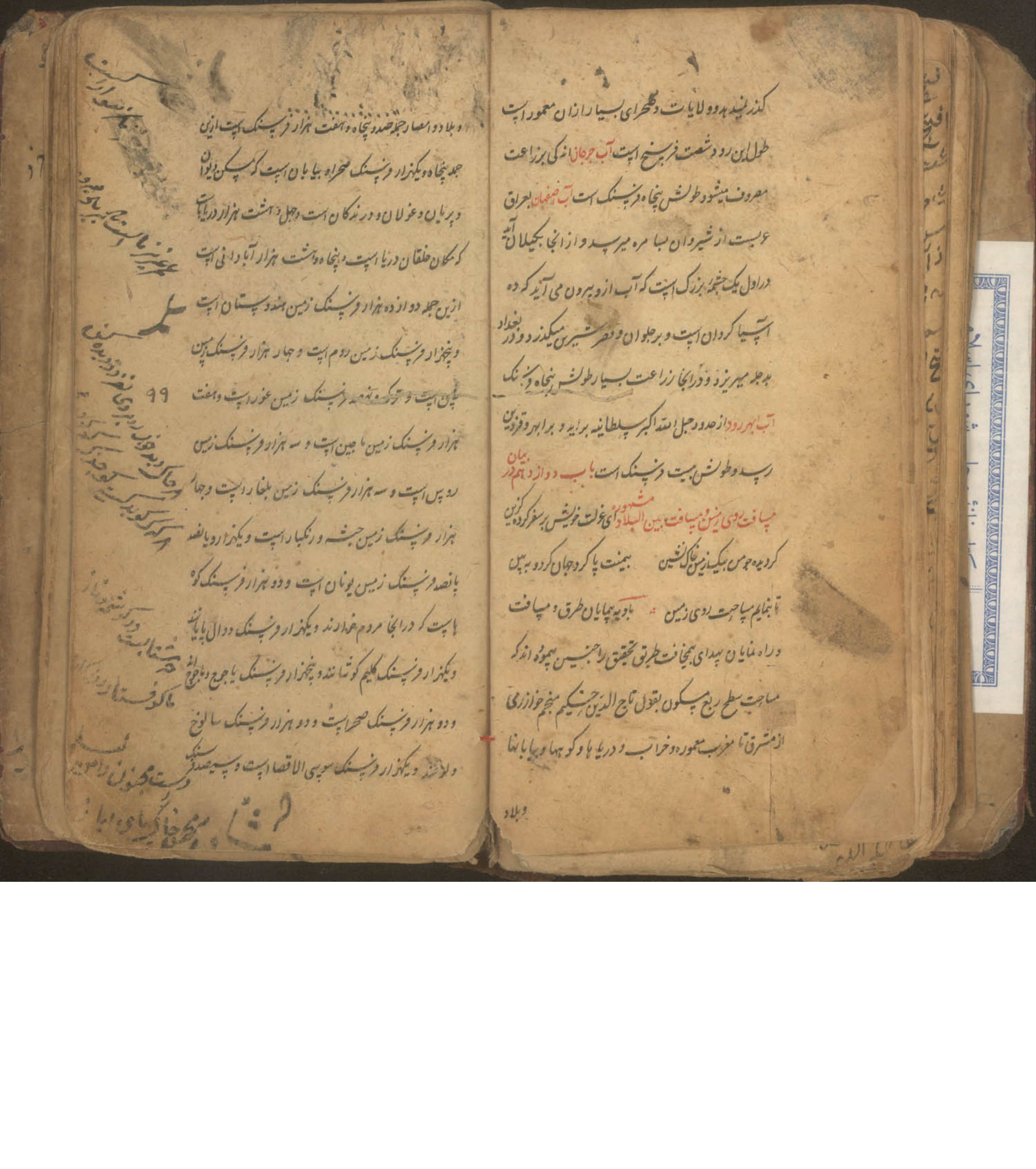
97

بدین سبب ماوراءالنهر گویند که بر جانب غربی جیحون است و بر طرف
شرقی نهر سیحون واز هر دو پهلوی آن ولایت ماوراءالنهر است
سیحون چون جیحون در زمستان چنان یخ می بندد که قوافل برو
میگذرد و طولش هشتاد فرسنگ است **نهر شاش** بفرغانه
در اوزکند رسید و ولایت بسیار را سقی کرده بجزیره خوارزم رسد
طول آن رود چهل فرسنگ است **نهر مرغاب** اصلش مرو آب است
و بعضی گفته اند که موضع این آب را مرغاب خوانند مدار آبادانی
مرو برین آب است طولش سی فرسنگ است **هراه رود** از جبال
یکه اولنگ می براید و آب بسیار تا آن جمع میشود نه نهر از آن آب
بر میدارند و مدار آبادانی هراة برین رود است و پل مالان
برین رود است آخرش بولایت سرخس میریزد و طولش هفتاد و
دو فرسنگ است **آب هیرمند** از جبال غور برمیخیزد و چند نهر از آن
آب بر میدارند که از هر یک نهر آب بدشوار می گذرد و ولایت
سیستان و غیر آن بسیاری از قصبات و قریه از آن منتفع
میشود طولش صد فرسنگ باشد **آب گنگ** در ولایت هند است

اهل

اهل هند این آب را چنانکه مسلمانان آب زمزم را متبرک دارند
و گویند منبعش از بهشت است و از آن آب تا بدویست فرسنگ
به تبرک می برند و اموات خود را در آن آب میشویند طول
این رود سیصد فرسنگ است **آب شیراز** رود بخیل است تا بند
بر و نه بسته اند آب نتوان گرفت طولش صد و سیزده فرسنگ
آب بلخ از سرحد یکه اولنگ بیلچراغ اندراب و هلاجو
و تیج و دره جز به بلخ می آید از جنوب رو بشمال و این آب در لطافت
بیمثل است طولش پنجاه فرسنگ باشد و آن آب رود از
اعمال ضحاک است و بعضی گویند از اعمال کیکاوس است طولش
بیست فرسنگ باشد **سیحون** رودیست که آب تاشکند و شاهرخیه
و فرغانه در و جمع میشود طولش صد و پنجاه فرسنگ است
آب اتوک بجز ایپان و نیپاو باو ر د و خوجان میرود برین آب
زراعت بسیار میشود طول آن رود صد و بیست فرسنگ است
آب اتل از کوهسار آس و روس و بلغار و دشت قبچاق میخیزد
و هفتاد و پنج نهر از این رود آب میگیرند که هیچ یک از نهها این را

۹۱



کنذرند هر دو ولایات و شهرهای بسیار از آن معمور است
طول این رود شصت فرسنگ است آب جرجان اندکی بزراعت
مصروف میشود طولش پنجاه فرسنگ است آب اصفهان بعراق
عربست از شیروان بسامره میرسد و از انجا بجیلان آید
در اول یک چشمهٔ بزرگ است که آب ازو بیرون می آید که ده
آسیا گردان است و بر حلوان و قصر شیرین میگذرد و در بغداد
بدجله میریزد و در انجا زراعت بسیار طولش پنجاه فرسنگ
آب ابهر رود از حدود جبل الله اکبر سلطانیه برآید و بر ابهر و قزوین
رسد و طولش بیست فرسنگ است باب دوازدهم در بیان
مسافت روی زمین و مسافت بین البلاد مشهوره ای غلت خویش بر سفر کرده گزین
گردیده چو من بیکسار زمین خاک نشین — بیمنت پا گرد جهان گرد و ببین
تا بنمایم مساحت روی زمین — بادیه پیمایان طرق و مسافت
و راه نمایان بیدای بیخافت طریق تحقیق را چنین پیموده اند که
مساحت سطح ربع مسکون بقول تاج الدین حکیم منجم خوارزمی
از مشرق تا مغرب معموره و خراب و دریاها و کوهها و بیابانها

و بلاد

و بلاد و امصار جمله صد و پنجاه و هفت هزار فرسنگ است ازین
جمله پنجاه و یکهزار فرسنگ صحرا و بیابان است که مسکن دیوان
و پریان و غولان و درندگان است و چهل و هشت هزار دریاست
که مکان خلقان دریا است و پنجاه و هشت هزار آبادانی است
ازین جمله دوازده هزار فرسنگ زمین هند و سندستان است
و پنجهزار فرسنگ زمین روم است و چهار هزار فرسنگ زمین
چین است و ترک و نهصد فرسنگ زمین غور است و هفت
هزار فرسنگ زمین ماچین است و سه هزار فرسنگ زمین
روس است و سه هزار فرسنگ زمین بلغار است و چهار
هزار فرسنگ زمین حبشه و زنگبار است و یکهزار و پانصد
پانصد فرسنگ زمین یونان است و دو هزار فرسنگ کوه
هاست که در انجا مردم خوارند و یکهزار فرسنگ دوال پایانند
و یکهزار فرسنگ گلیم گوشانند و پنجهزار فرسنگ یاجوج و ماجوج اند
و دو هزار فرسنگ صحرا است و دو هزار فرسنگ سالوخ
و لوخند و یکهزار فرسنگ سوس الاقصا است و سیصد فرسنگ

٩٩



جزیره واق واق است دیگر از کوهای بزرگ است که موضع
یاقوت احمر و یاقوت اصفر است و هفت هزار فرسنگ
کوه قاف است و دران ولایت دو هزار فرسنگ اسلام است
بدانکه هر فرسنگی دوازده هزار گز است و هر گزی بیست و
چهار انگشت و هر انگشتی مقدار شش جو و هر جوی مقدار
هفت دم اسپ است اکنون عنان یکران مشکین شمامه و جواد تیز رفتار
کلک عنبرین عامه در بیان فراسخ مسافت [illegible] بین البلاد و [illegible]
معطوف خواهد شد چون بلده بلخ که از اعدل اقلیم چهارم است
و مولد و مسکن این راقم است آغاز ازین شهر اقرب و انسب نمود
از بلخ تا هراة نود فرسنگ است و از هراة تا مشهد مقدس رضویه
شصت فرسنگ است و از مشهد تا نشابور پانزده فرسنگ است
و از انجا تا سبزوار پانزده فرسنگ و از بلخ تا مرو یکصد و بیست و
پنج فرسنگ و از مرو تا هراة هشتاد فرسنگ و از مرو
تا سرخس سی و پنج فرسنگ و از سرخس تا نیشابور تا جاجرم
چهل و دو فرسنگ و از بسطام تا جاجرم شصت و دو فرسنگ

و از

۱۰۰

و از دامغان تا جاجرم هفتاد و شش فرسنگ و از جاجرم
تا سمنان نود و هشت فرسنگ از بلخ تا بخارا شصت و هشت
فرسنگ است و از بخارا تا خوارزم شصت فرسنگ است
و از بخارا تا سمرقند [illegible] فرسنگ است از سمرقند تا تاشکند
سی فرسنگ است و از تاشکند تا ترکستان سی فرسنگ است
و از سمرقند تا اترار هفتاد فرسنگ است و از سمرقند تا کاشغر
صد و بیست و پنج فرسنگ است و از کاشغر تا چین هفتاد و
پنج فرسنگ و از سمرقند تا ختای صد و شصت و پنج فرسنگ است
هکذا احققه مولانا شرف الدین علی یزدی فی تاریخه المشهور نام از بلخ
تا سمرقند شصت فرسنگ است از بلخ تا شبرغان
چهارده فرسنگ است از شبرغان تا اندخود نه فرسنگ
از بلخ تا کابل هشتاد فرسنگ است و از کابل تا لغمان
چهارده فرسنگ است از کابل تا غزنی بیست و پنج فرسنگ است
از کابل تا قندهار یکصد و بیست فرسنگ است از قندهار
تا هراة صد فرسنگ است از غزنی تا لاهور صد و بیست فرسنگ است

واز بلخ تا قندوز بی فرسنگ است از قندوز تا طالقان

یازده فرسنگ واز بلخ تا ترمذ دوازده فرسنگ از نیشابور

تا تبریز بیست و هفت فرسنگ است از مرو تا خوارزم صد و

بیست و چهار فرسنگ است واز دهستان تا خوارزم

صد و ده فرسنگ واز خوارزم تا ورامین دویست و بیست و

دو فرسنگست واز خوارزم تا سلطانیه دویست و هفتاد و

هشت فرسنگ واز سلطانیه تا [illegible] (فرسنگ است)

واز تبریز تا روم هشتاد فرسنگ از سلطانیه تا زنجان

صد و چهل فرسنگ واز زنجان تا سیواس چهل و هفت

فرسنگ واز زنجان تا روم هفتاد و یک فرسنگ واز

تبریز تا زنجان صد و پنجاه فرسنگ از سلطانیه تا زنجان صد و

نود و شش فرسنگ است از سیستان تا کرمان صد و سی (فرسنگ است)

از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ است واز ساوه تا (اصفهان)

شصت و چهار فرسنگ است از اصفهان تا شیراز هفتاد و (سنگ)

از کاشان تا شیراز هفتاد فرسنگ است از شیراز تا هرموز

نود و

نود و پنج فرسنگ است از شیراز تا کرمان صد و بیست و پنج

فرسنگ است از سلطانیه تا نجف صد و چهل فرسنگ است

از یزد تا کرمان پنجاه و هشت فرسنگست از نجف تا بغداد

بیست و شش فرسنگست از بغداد تا مدینهٔ مکرمهٔ منوره

دویست و شصت و نه فرسنگست واز مدینه معظمه تا مکه مبارک

هشتاد و چهار فرسنگست از بغداد تا موصل شام هفتاد و

دو فرسنگ است [illegible] از بغداد تا بصره هشتاد فرسنگ است

واز بغداد تا اصفهان صد و پنجاه و هفت فرسنگست از بصره

تا بحرین هشتاد و چهار فرسنگست از بحرین تا عمان دویست

فرسنگ است از اسکندریه تا مصر شصت فرسنگست از مصر

تا اقصی عمارت مغرب نهصد فرسنگست از صنعای یمن تا شهر

سمرقند یک هزار فرسنگست از استراباد تا سمرقند دویست

هشتاد فرسنگست از بغداد تا مرو سیصد و هفتاد فرسنگست

از بغداد تا مصر پانصد و هشتاد فرسنگ است از بغداد تا

کوفه بیست و چهار فرسنگست از بغداد تا بصره هفتاد فرسنگست



از بغداد تا حلب سیزده فرسنگ است و از اصفهان تا جهات
صد و هفتاد و شش فرسنگ است از کاشان تا سراندیب
پانصد و هشت فرسنگ است و از شهر ساوه تا اندیب پانصد و
چهل فرسنگ است و از سلطانیه تا سراندیب و تا مکه مبارک
براه بغداد سیصد و هفتاد و هشت فرسنگ است و از تبریز
تا مکه مبارک سیصد و هشتاد فرسنگ است از بغداد
هم براه نجف دویست و شصت فرسنگ است از دهلی که
دار الملک هند است تا کعبهٔ معظمه ششصد و پنجاه فرسنگ است
از ولایت چین و خطای یکهزار و سیصد فرسنگ است از ما وراء النهر
تا مکه معظمه ششصد فرسنگ است از خراسان تا خانهٔ مبارک
هفصد فرسنگ است از بلخ تا مکه مبارک هفصد و نود فرسنگ است
از کابل پانصد و بیست فرسنگ است و از ولایت فرنگ ششصد و
پنجاه فرسنگ است از دیار یاجوج و ماجوج ششصد و پنجاه فرسنگ
از شهر مدینه صد و پنجاه فرسنگ و تا مکه براه مدینه دویست و بیست و
هفت فرسنگ از بلاد حبشه تا مکه هفصد و پنجاه فرسنگ و از

دیار

دیار مغرب تا مکه هزار و دویست فرسنگ از طایف تا مکه
هشت فرسنگ از عمان تا مکه صد و چهل فرسنگ و از سراندیب
تا مکه سیصد فرسنگ باقی ولایت را بر همین طریق قیاس
توان نمود و هو الغفور الودود

در بیان کسب علم فراست ۱۳

ای کرده بهر فن بجهان کسب علوم — معلوم ضمیر تو علوم مکتوم
روی که مبارک است دیدار که شوم — کردد بتو از علم قیافت معلوم

حکمت شناسان صاحب فراست و دقت اقتباسان عالم
بعلم قیافت در محررات حکمت مستور است که بلاغت آیین
مقرر و مبرهن نموده اند و شمایل و اعضا و جوارح انسان که
هر عضوی دلیل چه صفت است فرموده اند سر بزرگ دلیل همت
عالیست سر خورد دلیل بخردیست موی درشت دلیل شجاعت
و پردلیست موی نرم دلیل ترسندگیست اعتدال موی دلیل
اعتدال است و بسیاری موی بر سینه و شکم دلیل ابلهی است
موی اندک دلیل لطافت و کیاست است موی سیاه میگون معتدل
نشان شجاعت و صحت دماغ است موی زرد نشان حماقت است



موی سیاه نشان عقل و ادراک است موی وسط میان سرخی
و سیاهی نشان اعتدال [illegible] بود رنگ سرخ آتشین
دلیل بسیاری خون و شتاب زدگی و دیوانگی و زود خشمی است
رنگ زرد بعلت دلیل خبث باطن است رنگ سرخ و سفید
دلیل اعتدال است بر اخلاق حمیده رنگ سرخ صافی دلیل بسیاری
حیاست رنگ سرخ بسیاهی مایل یا بزردی مایل دلیل خلق بدست
رنگ اسمر گندم گون دلیل فطانت است پیشانی فراخ که بروی
خطوط بود یعنی چین و شکنج باشد نشان خصومت و بلاهت و شعف
لاف و گزاف بود و پیشانی متوسط که بروی چین و شکنج باشد
نشان صدق محبت و فهم و عقل و هشیاری و تدبیر بود و پیشانی تنگ
دلیل جهالت و نادانی است پیشانی بزرگ دلیل کاهلیست چین
در میان ابرو و پیشانی از جانب سر جانب بینی دلیل غمناکی
و غضب است گوش بزرگ نشان جهلست لیکن صاحب او را
قوت حفظ باشد و تندخویی در بعضی اوقات و گوش خرد نشان
احمقی و دزدی بود و گوش معتدل نشان اعتدال است ابروی بزرگ

بسیاری موی

۱۰۲

بسیاری موی نشان درشتی بود و دیدن ابروی دراز کشیده
تا صدغ دلیل تکبر و لاف گفتن است ابروی سیاه متوسط
در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت بود ابروی پیوسته
دلیل الفت است ابروی گشاده دلیل شادمانی است باریک
ابرو که از جانب بینی بود دلیل خصومت و فتنه انگیزیست سر ابرو که
از جانب صدغ بلند باشد دلیل ابلهی و تکبر و لاف زدن است
ابروی باریک دلیل همت و شادکامی است چشم سیاه بزرگ
دلیل کاهلیست چشم خرد دلیل سبکساریست چشم متوسط دلیل
وفا و سبک روحیست چشم فرو رفته در غور دلیل مکر و حیله و خیانت است
چشم برجسته بلند از روی دلیل بیشرمی و نادانی و بخل است چشم
زدن بسیار دلیل مکر است چشم زدن دیر دلیل کم فهمی است
چشم معتدل در سرعت و بطی دلیل عقل و فهم است چشم بسیار سیاه
دلیل سوداست سرخی چشم نشان شجاعت و دلیریست چشم ازرق
بدترین چشمهاست دلیل بیشرمیست و بخل است چشمی که از غایت
ازرقی به سفیدی مایل باشد دلیل ترس است چشم سیاه غیر مفرط

سفید

دلیل عقل است چشمی که متوسط بود میان بزرگی وخوردی وسیاهی
وسرخی نشان فهم وهشیاری وراستی باشد چشمی که در نگریستن
مثال اطفال بگردد ودر بشره وی فرح وخنده ظاهر بود دلیل درازی
عمر است چشمی که کبود وخرد ولرزان باشد دلیل بی شرمی است
وننگ وحیله وشهوت پرستی است چشم سرخ مانند آتش دلیل
شر انگیزیست چشم کبود مایل بزردی زعفران رنگ دلیل فتنه
وشر انگیختن باشد چشمی که مانند چشم گاو باشد دلیل حماقت است
چشمی که حدقه وی زرد باشد دلیل فتنه انگیزی وخونریزیست
چشم شهلا بهترین چشمها است چشم سبز مانند فیروزه کبود ومایل
بزردی دلیل اوصاف ذمیمه است اگر با وجود سبزی وکبودی
ونقطهای سرخ یا کبود دارد صاحب آن چشم بدترین مردمان
باشد حدقه برجسته دلیل حماقت است چشم کوچک برجسته دلیل
نادانی وشهوت پرستی است چشم بزرگ لرزان دلیل بد است
چشم زدن دایمی دلیل دیوانگیست اگرچه جمیع اعضا واوصاف حمیده را
دلالت دارد ولیکن دلالت چشم از همه اعضا بازیاده است

بینی

بینی باریک نشان سبکساری وخفت عقل است بینی پهن
دلیل بسیاری شهوت است فراخی سوراخ بینی نشان خبث
باطن است وحسد وغضب بینی معتدل در بلندی وپستی وفراخی
وتنگی دلیل صحت حواس باطن است دهن فراخ دلیل شجاعت است
دهن تنگ دلیل ترسندگی است لب ستبر دلیل حماقت وطبع
غلیظ است لب باریک دلیل بسیاری فهم ولطافت طبع است
سرخی لب دلیل نیکو است لب سفید بد است دندان کوچک گشاده
دلیل ضعف بدن است ودندانهای کژ ناهموار دلیل مکر وحیله وخیانت
بود ودندانهای گشاده وهموار نشان عدالت است وامانت
وتند پیر دندان بزرگ دلیل شرارت وفتنه انگیزیست دندان
باعتدال دلیل راستی گفتن است زنخ باریک دلیل سبک روحی
وخفت عقل است زنخ بسیار بزرگ دلیل تکبر است زنخ
باعتدال دلیل عقل است محاسن کوسج دلیل زیرکی وکیاست است
محاسن گرد دلیل وقار وتمکین است محاسن بسیار دراز دلیل
بر قلت عقل است محاسن تنگ دلیل فهم ولطافت طبع است

بسیار موی نشان علت و غلظت طبع است می جعده پسندیده است
روی پر گوشت دلیل کاهلی و تنبلی است بسیاری گوشت بر رخسار
نشان جهل و درشت خویی بود گوشت اندک بر روی دلیل نیک
خویی بود روی زرد و نزار بعلتی نبود نشان خبث باطن و قبح
سیرت بود روی گشاده دلیل خلق نیکو است روی ترش
دلیل بدخلقی است روی ناهموار از زخم آبله دلیل ناهمواری طبع
و درشت خویی است اما پس کنارهای روی امتلای شقیقه دلیل غضب
و درشت خویی است قد بلند نشان سادگی مزاج و مبارکیست فاما
خالی از غفلتی نبود قد میانه دلیل حکمت و فطانت و اعتدال است
در اوصاف باطنی قد کوتاه دلیل کینه ورزی و عداوت و فتنه
انگیزیست آواز سطبر بلند دلیل شجاعت است آواز باریک نرم
دلیل اخلاق حمیده است آواز با غنه نشان تکبر است آواز خوش
دلیل قلت عقل است بزودی گفتن دلیل تیز فهمی و شتاب زدگیست
بزودی بلند سخن گفتن دلیل شتاب و بدخلقی است نفس دراز نشان
همت بلند است نفس کوتاه نفیس ضعف باطن را دلیل است

گوشت نرم

گوشت نرم دلیل قوت فهم و لطافت طبع است گوشت سخت
دلیل قوت تن و غلظت طبع و ضعف فهم است وقار در سخن نشان
خوبست و حرکت و سست در وقت سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر
بود خنده بسیار نشان مخالفت است و راضی ناشدن
بکارهای مردم و خنده با مبالغه بلند دلیل بیشرمی و سفاهت است
تبسم دلیل حیا و خلق نیکوست در سخن دیر و باقی حرکات دلیل
سبکی و پرفهمی است گردن کوتاه دلیل مکر و خیانت است
گردن دراز باریک دلیل بیدلی و حماقت و فریاد زدن است
گردن سطبر دلیل صدق و غلل بود شکم بزرگ نشان جهل و حماقت
بود و نشان کثرت نکاح است لطافت شکم و سینه در اعتدال
نشان حسن رای و صفای عقل است پهلوی باریک دلیل ضعف است
پشت پهن دلیل قوت تن و تکبر و غضب است پشت خمیده دلیل
خلق بد است پشت راست دلیل خلق نیکو است کتف باریک
دلیل قوت عقل است لاغری کتفین نشان قبح سیرت
و بدمذهبی است کتف پهن نشان حماقت است کتف معتدل دلیل عقلست

درازی ساق دست دلیل عطا و تجبر و جد جاه است ساق
کوتاه دلیل شر الخیر است پری ساق نشان نادانی و سخت رویی است
ساق پای معتدل در درازی و کوتاهی دلیل شجاعت و سخاوت است
انگشت دراز دلیل فهم تیز است انگشت کوتاه دلیل فهم کند است
کف و انگشتان نرم دلیل بر بسیاری عقل است ناخنهای معیوب
پسندیده نیست باید که صاحب فراست احتیاط بلیغ نماید
و تشخیص کیفیت هر عضوی واجب داند تا مغالطه واقع نشود
شاید که یک عضوی با بیشتر دلیل عقل بود آن زمان حکم کند
بر عقل او از بهر آنکه یکدلیل حماقت مقاومت نمود و یک دلیل
عقل چهار رض باقی ماند بموجب آن ان الحسنات یذهبن السیئات خاصیت
خود میدهد و موجب رجحان عقل میشود و باقی صور ادله اشکال را
برین قیاس باید نمود حضرت ولایت پناهی امیر سید علی همدانی رحمة الله علیه
در کتاب ذخیرة الملوک آورده اند که شخصی کبود چشم
باریک زنخ باشد و بر سر موی بسیار دارد همچنان که از مار افعی
حذر باید کردن از آن شخص حذر باید نمود در صفت کشتی حضرت نوح علیه السلام

باب ۱۵ در بیان روایات عجیبه و حکایات متفرقه غریبه

ای طور تو مرغوب و خصال تو غریب   دیده عجب از تو چه بعید و چه قریب
بنشین نفسی که از پی دفع ملال   گوییم ز هر طرف حکایات عجیب

ناقلان حکایات عجیبه و راویان روایات غریبه بکلک اعجاز
آسا و خامه عجایب نما بر صفحه غرایب بیان و زورق عجایب
نشان چنین رقم نموده اند که طول کشتی حضرت نوح علیه السلام
ششصد و هشت بوده و عرض سیصد و سی گز مطبق بسه طبقه
اول مقام سباع و دواب و طبقه دوم جای باشش وحوش
و طیور و طبقه سیم مخصوص بود بنوح علیه السلام و متابعان وی
و کشتی بر صورت مرغی بوده پرش چون طاوس و سینه او
چون سینه بط و بر روایتی به سینه کبوتر و دم او چون دم خروس
و این نقل در معارج النبوة مذکور است صفت عصای حضرت کلیم الرحمن
و بیان غرایب معجزات آن در حقایق الحقایق مسطور است که طول آن
عصا دو گز بود و بقد حضرت موسی بعضی بر آنند که از چوب بادام بود
و اکثر بر آنند که از چوب مورد بهشت بود و او را جار نام بود و نفعه
و غیاث و زایده و تعلیق معجزه اول مر او را دو شعبه بود چون موسی علیه السلام

به بیابانی رسیدی وشب پیش آمدی وظلمت شام روز را
تیره فام گردانیدی از شعبتین او نوری بر مثال نور آفتاب
پدید آمدی تا آن مقدار که چشم افتادی از شعاع آن نور منور بودی
معجزهٔ دوم چون حضرت موسی رغبت نمودی دهان بران شعبتان
نهادی از یک شعبه شیر سفید بیرون آمدی و از شعبهٔ دیگر عسل
مصفی پدید گشتی معجزهٔ سیم چون بر سر چاهی رسیدی آن عصا را
در چاه فرو گذاشتی بمقدار مغاکی چاه آن عصا دراز شدی
چنانچه باب رسیدی و بر سر عصا مثال دلوی پدید آمدی
و از برای موسی علیه السلام آب بر آوردی معجزهٔ چهارم چون موسی علیه السلام
محتاج لطعام شدی آن عصا را بر زمین زدی فی الحال سبز شدی
و شاخها بر آوردی و برگ و شکوفه پدید آمدی و میوه پیستی و فی الحال
رسیدی و بعضی گویند که در اکثر اوقات بادام بار آوردی
معجزهٔ پنجم چون موسی علیه السلام بدشمنی مقاتله کردی از آن دو شعبهٔ
وی دو اژدها بیرون آمدی و بجانب خصم آتش انداختی معجزهٔ ششم
اگر سنگی یا کوهی و یا درختی پیش آمدی که از وی گذشتن دشوار بودی

موسی

موسی علیه السلام آن عصا بر وی زدی فی الحال آنها از راه وی
برخاستی معجزهٔ هفتم بهر دریا و جویی یا رودی رسیدی چنانچه
بی کشتی نتوانستی گذشتن عصا بران زدی راه پیدا شدی
و از آنجا گذشتی معجزهٔ هشتم اگر راه دور بودی و موسی علیه السلام
عاجز و مانده شدی بران عصا سوار گشتی بر مثال برق خاطف
روان شدی و او را بهر جا که خواستی رسانیدی معجزهٔ نهم
اگر موسی علیه السلام در بیابان راه ندانستی آن عصا دلیل وی گشتی
تا راه بوی نمودی و بمقصودش رسانیدی معجزهٔ دهم چون نتنی و بوی
ناخوشی بمشام موسی رسیدی آن عصا را ببوییدی عطری
حاصل آمدی که رایحهٔ آن چندان راه را معطر ساختی معجزهٔ یازدهم
اگر موسی علیه السلام عزیمت راهی کردی و در آن راه خوفی و راه
زنی بودی عصا با وی در سخن آمدی و او را از سلوک آن طریق منع
نمودی معجزهٔ دوازدهم چون گوسفندان وی گرسنه شدی
عصا برگ از درخت فرو ریختی هر چند درخت بلند بودی
موسی را علیه السلام حاجت بالا رفتن نبودی معجزهٔ سیزدهم اگر ماری یا کژدمی

سط ۱۰

یا چیزی از حشرات زمین پیدا شدی آن عصا همه را از وی دفع

کردی معجزهٔ چهاردهم هر طرفی که موسی علیه السلام عزیمت نمودی اسباب

و متاع خود همه را بر وی بار کردی و بر گردن نهادی هیچ مشقت

و گرانی باو نرسیدی معجزهٔ پانزدهم چون موسی علیه السلام بخواب

مشغول شدی عصا نگاه داشت او و شبانی گوسفندان او

مبادرت نمودی تا آن هنگام که وی بیدار شدی معجزهٔ شانزدهم اگر گرگ

در رمهٔ وی در آمدی عصا بر صورت کلبی بر آمدی و گرگان را از رمه

دفع کردی معجزهٔ هفدهم آنکه هر جگاه که موسی را با کسی خصومتی بودی

یا با وی محاربت بایستی نمودن آن عصا بامداد موسی علیه السلام

برخاستی و با دشمن جنگ و مقاتله نمودی معجزهٔ هژدهم هر روز روز

پنجشنبه آن عصا از پیش موسی علیه السلام غایب گشتی و بکعبه آمدی

و هفت بار طواف خانه کردی و بمدینهٔ رسول آنجا که قبر آنحضرت است

حاضر شدی و در مواجهه ده بار بر حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم

صلوات فرستادی و امتان وی را از خداوند تعالی درخواستی معجزهٔ

نوزدهم چون موسی علیه السلام خواستی که ولایتی را ببیند آن عصا وی را

برداشتی

برداشتی بمثال مرغ طیران نمودی و او را بر سر آن ولایت

برداشتی تا آن ولایت را نگاه بدیدی معجزهٔ بیستم هرچه فرعون با قوم

خود گفتی در خلا و ملا عصا یک بیک بموسی علیه السلام در میان نهادی

معجزهٔ بیست یکم چون طعامی به نزد حضرت موسی علیه السلام نهادندی

و آن طعام گرم بودی سر عصا در وی نهادی فی الحال سرد شدی

و اگر سرد بودی گرم شدی معجزهٔ بیست دوم چون موسی را غم و اندوه

پیش آمدی مونس و غمگسار او بودی و چون راز دل با وی گفتی

غم و اندوه وی بشادی مبدل گشتی معجزهٔ بیست سیم در تابستان گرم

١٠٨

بر سر موسی علیه السلام سایه بان بودی و در زمستان قبه شدی

و بر گرد موسی در آمدی و سردی را از وی برداشتی معجزهٔ بیست و چهارم

آنکه در نواحی مداین مرغزاری بود چون باغ ارم سبز و خرم اما

بر سر آن راه اژدهایی بودی عظیم که بواسطهٔ آن مراعی را از آن

باز داشتی موسی علیه السلام رمه را بآن صحرا برد که گوسفندان

میل آن مرغزار کردند و موسی علیه السلام از واقعهٔ اژدها غافل

بال
بود چون موسی مواشی را بجوانبی آن مرغزار کشانید بفراغ

دران سبزه زار رخت اقامت نهاد و عصا در زمین خلانید

و از یک شعبهٔ وی مطهرهٔ خویش در او آویخت و از شعبهٔ دیگر بپاس خود را

سایه بان ساخت و دران سایه باستراحت بخواب شد آن اژدها

از غار خود بیرون آمد و چشمهای وی بر مثال شعلهای آتش می درخشید

و روی بحضرت موسی صلوات الرحمن علیه آورد و چون نزدیک وی

رسید عصا در جنبش آمد و بر صورت اژدها برآمد و روی بآن

ثعبان کرده بیک زخم او را هلاک گردانید و باز بر سر بالین

موسی آمد و در زیر جامها درامده مطهره را برداشت و بصورت اول

بازگردید این نقل بتمام از تفسیر حدایق الحقایق نوشته شد

در روضة الصفا مذکور است که موسی علیه السلام عصا را بر زمین افکندی ثعبانی شدی

و دست و پایش پیدا شدی و در دهان وی دوازده سنان و شمشیر

ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی و چون سر بر آسمان کشیدی

مثال منار در نظر درامدی و ضخامت جثهٔ وی برابر شتری بودی

صفت تابوت سکینه در روضة الصفا مذکور است که آدم علیه السلام

از نزهت سرای خلد بمحنت آباد دنیا که نزول نمود حضرت باری عز اسمه

جهت

جهت تسلیهٔ خاطرش تابوتی فرستاد که در انجا صور جمیع انبیا

صلوات الرحمن علیهم موضوع بود در آخر همه صور صورت

پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از یاقوت احمر بود و بحوالی آن صفت

اهل بیت و اصحابش مشاهده می نمود و تابوت از چوب شمشاد

بود و طول سه گز و عرض دو گز و برانجا بندهای زرین نهاده

و منقش ساخته در تفسیر محبوب مذکور است که بساط حضرت سلیمان

علیه السلام یک فرسنگ بود از ابریشم تافته و بافته بودند و لشکر

گاه او صد فرسنگ در صد فرسنگ بود در دفتر دوم روضة الاحباب ۱۰۹

آورده است که خاتون بزرگ دختر انوشیروان برادر بزرگ بود و او را تختی

بود چهل گز و اصل او از زر صامت و همه بدر و مروارید و لعل و فیروزه

مرصع و چهار پایهٔ او از یاقوت رمانی و لعل بدخشانی

مکلل و هر یک پایهٔ او بر تختی نهاده از زر سرخ و در بارگاه او

بساطی بود شصت گز در شصت گز که یک جریب باشد از

ابریشم و گویند سیصد گز طول آن بود و شصت گز عرض آن و چهارده

ارش از آن بگوهرها و رنگ دیگر بافته بودند ده ارش از زر

و ده ارش از بلور سفید و ده ارش از یاقوت سرخ و ده ارش
از یاقوت کبود و ده ارش از یاقوت زرد و در میان آن از انواع
گوهرهای ثمین و اصناف ریاحین ساخته بودند که ناظران از دور
گمان می بردند که گلزاریست و دران بساط انهار و قصور و بیوت
و جداول و اشجار از زر و نقره و اوراق از زمرد و اشجار آن از جواهر
آبدار نقش کرده بودند و آنرا بهارستان میگفتند و بر آن
تاجی بود بوزن سیصد من از انوشیروان باو رسیده بود
مرصع بیواقیت رمانی مکلل بقطعهای لعل بدخشانی و مزین
بزمردهای کانی و روشنتر از گوهرهای شب افروز عمانی
که اندیشهای جوهریان بسر حد قیمت آن نرسیدی گویند آن
تاج را بزنجیر زر از طاق ایوان کسری آویخته بودند در محاذی سر او
نزدیک بعمامه او چنانچه بیننده از دور گمان بردی که بر سر اوست
خسرو پرویز را دوازده هزار زن آزاد و هندیه بوده است
و مرکب خاصه او هشت هزار اسب و اشتر در طویله جوخار بوده
در روضة الاحباب مذکور است که ایوان کسری که مشهور است
عرض

عرض آن صد و بیست گز و هر یک از طول و عرض آن چهل گز در
روز مظالم دران ایوان تختی نهادندی از زر و کسری با آن عظمت
دران تخت نشستی و مظالم پرسیدی در تاریخ گزیده مذکور است که
در وقتی که معتصم بالله خلیفه عباسی بجنگ قیصر روم میرفت از اسپان
خاصه صد و سی هزار اسپان ابلق خاصه بوده که بهادران در روز جنگ
سوار می شده اند در تاریخ گزیده مسطور است که در اول سال جلوس
امین الدین الدوله سبکتکین در سیستان معدن زر سرخ بشکل
درختی پدید آمد در زمین و دورش سه گز در گزیده مذکور است که
هلاکو خان در سنه خمس و خمسین و ستمایه بغداد را خراب کرد
و قتل عام کرد گویند هشتصد هزار آدمی بقتل آمد و از جمله اموالی
که بدست ایشان افتاده بود حوض پنج گز در پنج گز پر از طلا بود به تنگچه
اشرفی سیصد هزار مثقال در تاریخ طبری مذکور است که پرویز را
اسپی بود شبدیز نام از همه اسپان جهان افزون تر از رهم
بدست وی افتاده بود و چون نعل بستندی دست و پای او را
هشت نعل بستندی و هر طعامی که پرویز از آن خوردی شبدیز را هم

ازان واد ندی در تواریخ معتبره و بعضی مذکور است که چون اسکندر
و دارا بجهة جنگ نزدیک بهم رسیدند در شبی که فردا روز
موعود جنگ و قتال است اسکندر بخواب دید که دارا کشتی گرفت
و دارا اسکندر را بر زمین زد چون اسکندر از خواب بیدار شد
غمگین گردید یکی از حکما گفت تعبیر آن است که تو روی زمین را
خواهی گرفت و همچنان شد و جنگ کردند دارا مغلوب شد
در عجایب عالم مذکور است که علی بن عاصم گوید که حضرت خضر علیه السلام
با جوانی در بنی اسرائیل دوستی داشت و آن جوان را بادشاهی بود
گفت هرگاه که حضرت خضر پیش تو می آید وی را پیش من آور
چون خضر به نزد آن جوان آمد وی را پیش بادشاه برد بادشاه
چون خضر را دید گفت ای خضر دوست داشتم که ترا ببینم حدیثی
از عجایب بگوی خضر گفت من این شهر که اکنون می بینم نیکوترین
شهرهاست پیش ازین اینجا بود خراب یکبار شبانی را بر تلی
دیدم گفتم اینجا هیچ شهری بود گفت هرگز نبود پس برفتم
تا پانصد سال باز آمدم دریایی دیدم غواصان در اینجا پرسیدم که

اینجا

اینجا هیچ آبادانی بود گفتند نه و گفت هرگز نشنیده ایم برفتم
تا پانصد سال باز آمدم بیشه بود پر قلم برفتم تا پانصد سال
چون باز آمدم همه ریگ بود برفتم تا پانصد سال چون باز آمدم
غارها بود و دخان ازان بر می آمد برفتم تا پانصد سال چون
باز آمدم شهری می بینم برین جمعیت که می بینم در عجایب البلدان
مذکور است که بعضی از بلاد هندوستان ماریست که چون کسی را
بگزد چون میت بیحرکت شود و بیخبر گردد و او را بر تخته چوب بندند
و در آب اندازند آب او را بموضع دیگر که دران موضع
دار الشفاست برد و اطبای آنجا او را معالجت کنند و بعد از
مدتی بوطن خود باز آید صحیح و سلیم در معجم البلدان آورده است که
امیری در خانه نشسته بود ناگاه موشان برو جمع شدند و او را
خوردن گرفتند و دیگران تعرض نمیرسانیدند دفع از ایشان هیچ
نوع میسر نشد او را در کشتی نشاندند و بدریا گذاشتند همچنان
موشان بکشتی در آمدند و او را خوردند در تاریخ گزیده آورده که
شیخ بهلول عم زاده هارون الرشید بود روزی پیش خلیفه رفت

خلیفه عمارتی ساخته بود بهلول را گفت چیزی برین عمارت نویس
بهلول پارهٔ انگشت برداشت و برانجا نوشت که رفعت الطین
و وضعت الدین رفعت المحص و وضعت البص ان کان من مالک
فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک
فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین در عجایب الحکایات آورده است که
قصابی از پیشه خود توبه کرد نظام الملک طوسی از وی سبب پرسید
گفت روزی گوسفندی میخواستم بکشم در خانه کردم و کارد قصابی را
در انخانه نهادم و جهت مهمی بیرون رفتم چون باز آمدم کارد را
طلب کردم نیافتم زنی از غرفه دیده بوده گفت چه مطلبی گفت
گوسفند آن کارد را بدندان گرفت و در سوراخی نهاد چون آن را
دیدم ازان شغل توبه کردم در عجایب الدنیا مذکور است که خسرو پرویز
یک کاسه طعام که خوردی ده هزار دینار قیمت وی بودی چرا که
یکدانه مروارید و یکدانه لعل را سوده در ان طعام ضم کردی
و بسبب آن گنجی که او جمع کرده بود آن بود که گوهری بدست او
افتاده بود که او را شاه گوهران می نامیدند و آن گوهر را در ریسمانی برده

درقعر

درقعر بحر دریا کمی انداختند تمامی مروارید و جوهر و صدف
و مرجان که در دریا بود با خود بکشیدی مثل سنگ مقناطیس
و بدین سبب چندین قلعها را پر از زر کرده بود روزی ملک را
انگشتری در دریا افتاد آن گوهر را بطریق معهود بسته انداختند
آن انگشتری را برآورد در کتاب روضة الصفا آورده است که در زمان حضرت
موسی صلوات الرحمن علیه در مصر حوضی پر آب کرده بودند و قفل
و بند آنرا بدست هارون علیه السلام داده بودند و چون شخصی را نسبت بنیکوکاری
خود شکی افتادی و در بارهٔ وی گمانی بردی پیش هارون رفته
آن حال را عرض کردی هارون علیه السلام قدری آب ازان حوض
در کوزهٔ سفالین ریختی و مقداری خاک بسر انگشت برداشته دران آب
افشاندی و دعا بران دمیدی و صورت حال با نام زن بران
خواندی و آب را بزن دادی تا بخوردی اگر زانیه بودی فی الحال
سیاه و تباه شدی و هماندم هلاک گشتی و اگر صالحه بودی
هیچ مضرت بوی نرسیدی و هم ازان سال از شوهر فرزند
رشید حامله شدی هرچند عقیمه البته بار گرفتی و این معجزه تا آخر


سال در میان بنی اسرائیل باقی مانده بود منقول است که دران روزگار
دو خواهر بودند بسیار شبیه بایکدیگر چنانچه فرق میان ایشان
دشوار روی نمود مگر شوهر یکی را المنکوحه ~~[illegible]~~ خود
گمانی پیدا شده صورت حال را بهارون علیه السلام عرض کرده
هارون برای زن او کس فرستاده طلب داشته آن زن
چون زنا کرده بوده خواهر خود را فرستاده آن آب معمول را خورده
چون عمل قبیح از وی صادر نشده بوده آسیبی برو نرسیده
بعد ازانکه آن ضعیفه بخانه آمدی خواهرش استقبال نموده او را
در کنار گرفته چون نفس آن صالحه که آب خورده بود بدماغ
زانیه رسیده فی الحال سیاه گشته همان دم هلاک شده و عبرت
عالمیان شده هم در کتاب روضة الصفا مذکور است که بخت نصر که
پادشاه مشهور است در زاویه منزوی شده بود چون یک هفته
گذشته روزی بیام خانه بر آمده تا اشتیاق هوا نماید ناگاه
بقدرت اله پر بر آورده دو بال و منقار پیدا کرده مصور بصورت
عقاب گشته و جمیع طیور را زبون و مقهور خویش ساخته و این خبر
دراین

دران دیار مشهور شد که جانوری جنین پیدا شده است و
بعد ازان بصورت اجناس متعدده متمثل گشته بر ابنای جنس غلبه
میکرد و در مدت هفت سال هر لحظه برنگ دیگر آن پادشاه
بر آمد آخر الامر بصورت پشه شده بخانه خویش در آمد
و قادر مختار صورت اصلی بدو ارزانی داشته غسل بجای
آورده و از منزل خاص شمشیر بسته بصفه بار قرار گرفت و شب
نقد حیات بقابض ارواح سپرد در تذکرة التاریخ از ابو ریحان
خوارزمی نقل میکند که یاقوتی گران بها از خزاین اکاسره
آن را منقار گفتندی بدست مهدی پدر هارون الرشید افتاده بود
و آن جوهر شفاف و نورانی بود چنانکه خانه تاریک را چون شمع
روشن ساختی و گوهر شب چراغ عبارت ازان است مهدی
در وقت وفات آن جوهر را بهارون داده بود هارون آن
جوهر را نگینی بخاتم در انگشت داشتی و بعد از مدتی هادی برادر
بزرگتر رشید بخلافت نشست و هارون ملازم هادی بود
روزی هارون بنشاط بکنار شط بغداد نشسته بود ناگاه هادی

از پیش هادی زر رسید که امیر المومنین منقار میطلبد هارون گفت
نیسه هم واز پدر این مقدار چیزی دارم این را هم نمیخواهد خادم
بازگشته قضیه بعرض خلیفه رسانید امیر را باز فرستاد که
اگر هارون منقار را ندهد بزور از انگشتش بیرون کرده بیار آن
امیر گفت یا امیر حکم خلیفه را اطاعت کن والا بزور انگشتری
از انگشت تو بیرون کنم هارون گفت آخر من از شرق تا بغرب
با او مضایقه ندارم و او با سنگ پارهٔ با من چه مضایقه میکند
وانگشتری از دست بیرون کرده در شط بغداد انداخت چون
هادی ازان قضیه وقوف یافت پشیمان شد بجهت منقار متاسف
گردید گویند هم دران ماه هادی وفات یافت و امر خلافت
تعلق بهارون گرفت و اول حکمی که کرد آن بود که غواصان فرمود
تا همان جا که نگین در آب انداخته بود غواصی نمایند غواص
بحکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را گرفت بهارون داد
خلایق از ارتفاع کوکب طالع خلیفه تعجب کردند و امرا نثارها آوردند
در تاریخ گزیده مسطور است که اتابک گفته که در وقت وفات ابو جعفر

دوانة

دوانقی پیش او رفتم در حالت نزع بود بگوشه چشم بخشم
در من نگریست چنان بترسیدم که از خود رفتم از صفه در افتادم
و تیمم شیرم بشکست ابو جعفر همان زمان بدار البوار شتافت
چادری بر رویش کشیدند موشی بزیر چادر رفت و آن چشم که بخشم
در من نگریسته بود بخورد حاضران متعجب شدند فاعتبروا یا اولی الابصار
دیگر در کتاب مذکور مسطور است که در تاریخ هفتصد و پانزده شیخ نیکی
از بلاد ترکستان لشکر کفار آمده بود و مردم ترکستان از محاربت
و مقاتلت ایشان فرستادند مردی قرا بهادر نام از ان قوم
بجنگ کفار رفت و آنجا شهید شد بعد از مدتی از یک گوشه
خانهٔ قرا بهادر که عیال و اطفال او دران خانه بودند آوازی آمد که
منم قرا بهادر در فلان جنگ شهید شدم و دران دنیا مرا حال خوش است
امروز با هفتاد هزار ارواح باستقبال روح فلان پیره زن آمده ایم
که پس روز دیگر را در خواهد گذشت چون ارواح بدین مصلحت
می آمدند من نیز آمدم و گرسنه بیامدمی چون خاطرم متعلق بشمایان بود
آمدم تا بنگرم که شمایان در چه حالید می باید که اهل این شهر را بگویید که

آفت و بلا درین شهر خواهد آمد می باید که صدقه کنید تا آن بلا دفع شود
چون اهل قرابهادر این آواز شنیدند آن موضع را کاویدند
هیچکس نبود باز آواز از گوشه دیگر آمد که منم قرابهادر و روح منیت
که با شما میگوید و تفصیل حکایات مکرر کرد و مبالغه نمود که حاکم
و اهل شهر بگویید تا صدقه کنند و این آواز چون آواز اول نبود
بلکه همچون آوازی بود که از درون خم بیرون آید اهل خانه او گفتند
مردم این شهر این سخن را از ما باور نکنند قرابهادر گفت حاکم
و اهل شهر را بگویید تا در میدان شهر حاضر شوند و چوبی در میان
میدان فرو برند تا من از آن چوب با ایشان حکایت کنم همچنین کردند
اهل شهر از آن چوب حکایت شنیدند و تا سه روز این آواز
از مواضع مختلفه مسموع می شد بعد از آن پیرزال در گذشت
و این آواز را دیگر کسی نشنید و این از عجایب حالات و غرایب
واقعات است دیگر در کتاب مجمع الانساب مذکور است که
صنعت تصویر بر مردم چین غالب است و در قدیم ایشان رسمی
بوده که پادشاه ایشان در سالی یکروز بار عام دادی و همه اهل چین

در میدان

در میدانی حاضر شدندی و در راه میدان چوبی بزرگ بیفکندی
هر کس که بران بر گذشتی تیشه بر گرفتی و یکضرب بران چوب زدی
و چون مردم همه گذشتی صورت خوب از آن پرداخته شدی
و این غایت کیاست و لطافت طبع ایشان است که آن ضرب که
اول زد و دوم رسید و انست که مقصود آن ضرب که اول زد
ساختن فلان صورت است و ضرب دوم بجای زد که مناسب تمام
آن صورت بود و سیم و چهارم تا آخر همچنین فهم کردندی
تا صورت تمام شدی دیگر اهل اهل بازار ایشان گردونی تصنیف کرده
بودند و بارها و متاعها بران می نهادند و آن گردون بی آنکه کسی
آنرا بجنباند خود میرود و چون خواهند که باز ایستد طلسمی کنند
تا باز ایستد و اینچنین عجایب آنجا بسیار است دیگر صاحب
تاریخ آل سلجوق آورده است که یکروز عید سلطان ارسلان بن
طغرل در همدان سوار شد بعزم عیدگاه من حاضر بودم بر سر
راهی که موکب سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار
تجاق سوار کیمخا و اطلس پوش و دیبا پوش شمردم که همراه سلطان

۱۱۴

میگذشت و بعید گاه میرفت و در عهد او جامهٔ ابریشم بهای تمام
یافته بود و سلطان با یوز و یک شکاری ذوق تمام داشت
مجموع با قلادهٔ زر و جل سقرلاط باب ۱۵ چهاردهم در غرایب لطایف
خوش طبعان شیرین کلام و بدایع ظرایف سحر آفرینان نظم

ای گفته ز هر طرف عجایب سخنان
هر گونه غرایب بجهان کرده بیان
یکچند لطیفه گر شود لطفت یار
املا کنم از لطایف خوش طبعان

خورده شناسان وقت اقتباس و جادو طبعان سخن شناس
صحایف اوراق لطایف را بدین گونه زینت داده اند که مطایبه
از جمله سنن مرضیه است در احادیث صحیحه و روایات صریحه
ثابت شده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با اولاد
و ازواج و احباب مطایبه میکرده اند و حضرت این جماعت سخنان
شیرین بخنده می آورده اند بثبوت پیوسته که در مجلس حضرت اشعار
بسیار میخوانده اند و حضرت استماع می نموده اند و گاه بودی که
حضرت خود مشغول می شدی با کیپان خود با حکایات پیشینیان
و افسانهای ایشان در لطایف الطوایف آورده است که روزی خواجه

نصیر

نصیر طوسی در راه سواره میرفت و مولانا قطب الدین علامه
شاگرد او بود و در رکاب او میرفته و بغایت صاحب جمال بوده
و بر زلف بلطف و غبار راه بر زلفش نشسته بود خواجه از روی
ظرافت این آیت خوانده که یا لیتنی کنت ترابا یعنی ای کاش
من خاک بودمی یعنی آن غبار که بر زلف تو نشسته مولانا قطب الدین
در جواب خوانده که و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا و در جامع
مذکور است که مولانا قطب الدین در راه میرفت شخصی از بام
در افتاد و بر گردن مولانا آمد چنانچه مهرهٔ گردن مولانا قصوری یافت
و چند روز بآن سبب صاحب فراش گشته جمعی از اکابر بعیادت
مولانا آمدند گفتند مخدوما چه حال افتاد گفت ازین بدتر چه باشد
که دیگری از بام افتد و گردن من شکند مولانا قطب الدین
بعیادت ترسایی که همسایهٔ او بود رفت و او را پرسش کرد و گفت
چه حال داری گفت تب میکنم و گردنم درد میکند لیکن امروز
تبم شکسته است مولانا گفت امید است که فردا گردنت شکند
در تذکرة الشعرا آورده است که روزی شیخ مصلح الدین شیرازی

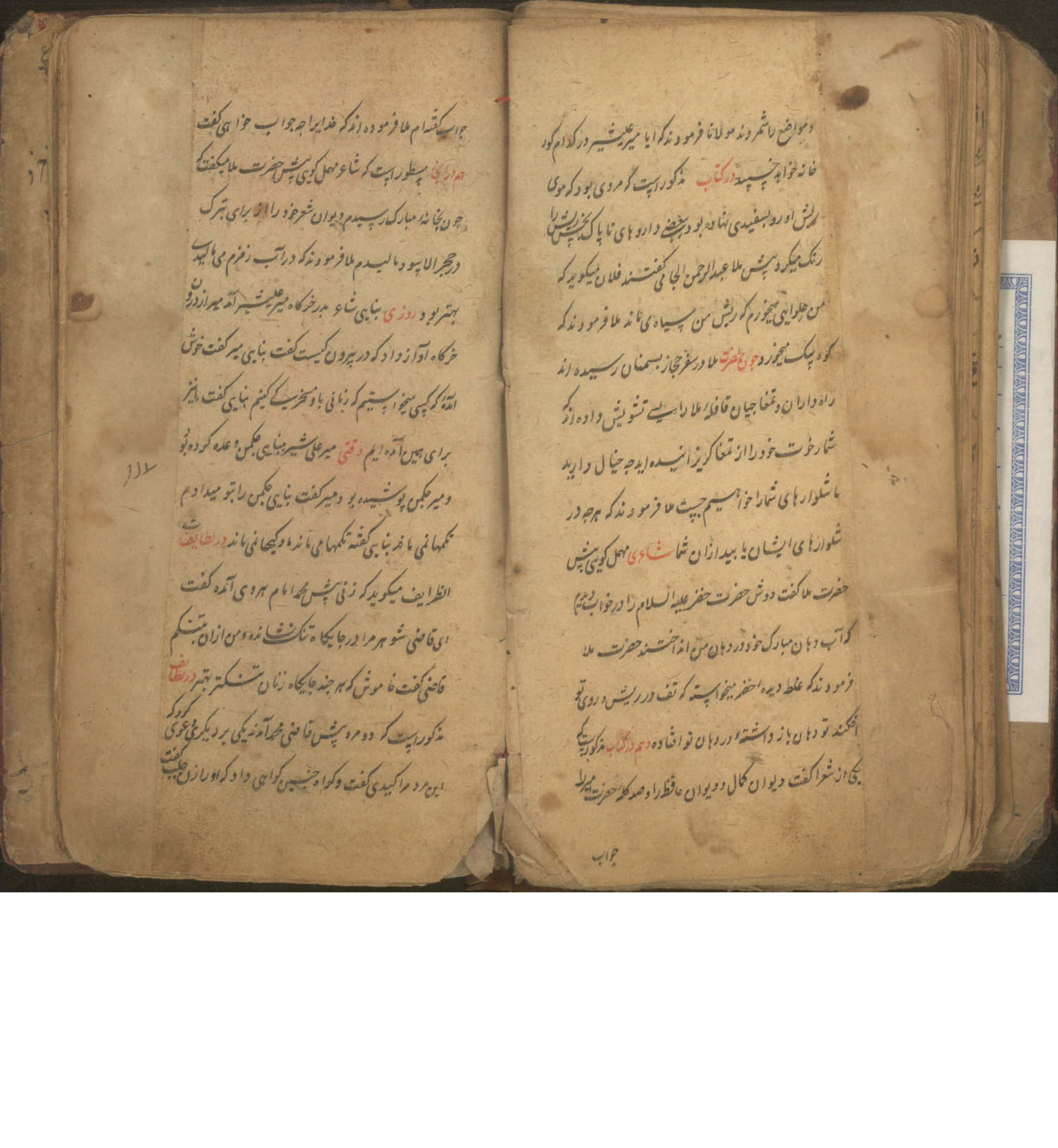
۱۱۵



در تبریز بحمام درآمد و خواجه همام تبریزی در حمام بود شیخ سعدی
طاس آب آورده بر سر خواجه ریخت سؤال کرد که درویش از کجایی
شیخ سعدی گفت از خطهٔ شیراز خواجه همام گفت که در تبریز شیرازی
از سگ بیشتر است شیخ سعدی گفت این برخلاف شهرهای ماست
چرا که در شیراز تبریزی از سگ کمتر است در لطایف الظرایف
مذکور است که شیخ الاسلام هراة مولانا سیف الدین احمد شنیده که
حضرت قدوة المحققین مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی بخانهٔ بعضی
از امرای میرزا سلطان حسین بتقریب عیادت رفته اند و از
طعام او خورده گفت تا مولانا عبد الرحمن الجامی از طعام فلانیان
تناول کرده ما دست از اسلام شستیم این خبر بحضرت مولانا رسید
فرمودند تا مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام شده ما از اسلام
دست شستیم از ثقات استماع افتاد که روزی حضرت مولانا
نور الدین عبد الرحمن بزیارتگاه شیخ شاه زیارتگاهی که پر معمر
بوده اند رفته اند با حضرت طبقی خرما آورده اند جناب شیخ
خرمای چند در مشت خود گرفته اند و حضرت ملا بخرما خوردن مشغول
شده از

شده اند درین اثنا مولانا بجناب شیخ گفته اند که شما خرما
نمیخورید شیخ گفته اند که چند خرما را در مشت خود گرفته ام که بحرارت
کف من نرم شود بعد از آن بخورم حضرت ملا تبسم کرده گفته اند
عجب که چون ما در مشت خود میگیریم سخت میشود و چون شما میگیرید
نرم میشود در لطایف الظرایف مذکور است که در زمان میرزا بابر
مولانا مزید نام دانشمند سمرقندی بهراة آمده بوده روزی
مولانا عبد الرحمن در مجلس میرزا بوده اند مولانا مزید نیز حاضر
بوده میرزا از وی پرسیده که در لعن یزید چه میگویی گفت
روا نیست زیرا که از اهل قبله است میرزا بمطایبه روی
بحضرت ملا کرده گفت که مولانا مزید خود این میگوید که صد لعنت
بر یزید شما چه میگویید ملا گفته اند ما میگوییم که صد دیگر بر مزید
هم در انجا مذکور است که میر علیشیر برای خود صد جا گور خانه
ساخته بود اول در حوالی روضهٔ مقدسهٔ مشهد دوم
در مزار خواجه عبد الله انصاری سیوم در مزار مولانا سعد الدین
کاشغری چهارم در پهلوی مدرسهٔ خود بمولانا عبد الرحمن خبر بردند

١١٦



و مواضع را شمردند مولانا فرمودند که آیا میر علیشیر در کدام گور
خانه خواهد خسپید در کتاب مذکور است که مردی بود که موی
ریش او رو بسفیدی نهاده بود بعضی داروهای ناپاک بخش ریش را
رنگ میکرد پیش ملا عبدالرحمن الجامی گفتند فلان میگوید که
من حلوایی میخورم که ریش من سیاه میماند ملا فرمودند که
کوه پیک میخورد چون حضرت ملا در سفر حجاز بسمنان رسیده اند
راه داران و تمغاجیان قافله ملا را بسی تشویش داده اند که
شما رخوت خود را از تمغا گریزانیده اید چه خیال دارید
ما شلوارهای شما را خواهیم جست ملا فرمودند که هرچه در
شلوارهای ایشان یابید از آن شما شاعری مهمل گویی پیش
حضرت ملا گفت دوش حضرت خضر علیه السلام را در خواب دیدم
که آب دهان مبارک خود در دهان من انداختند حضرت ملا
فرمودند که غلط دیده اخضر میخواسته که تف در ریش و روی تو
افکند تو دهان باز داشته در دهان تو افتاده هم در کتاب مذکور است که
یکی از شعرا گفت دیوان کمال و دیوان حافظ را وصله کرده حضرت میر را

جواب

جواب گفته‌ام ملا فرموده اند که خدایا چه جواب خواهی گفت
هم در آنجا مسطور است که شاعر مهمل گویی پیش حضرت ملا میگفت که
چون بخانه مبارک رسیدم دیوان شعر خود را از برای تبرک
در حجره الا پسو مالیدم ملا فرمودند که در آب زمزم می مالیدی
بهتر بود روزی بنایی شاعر بدر خرگاه میر علیشیر آمد میر از درون
خرگاه آواز داد که در بیرون کیست گفت بنایی میر گفت خوش
آمده اگر کسی میخواستیم که زمانی با او مسخرگی کنیم بنایی گفت ما نیز
برای همین آمده ایم وقتی میر علیشیر بنایی چکمن وعده کرده بود
و میر چکمن پوشیده بود میر گفت بنایی چکمن را بتو میدادم
تکمهائی مانع شد بنایی گفته تکمهها می ماند و کمهائی ماند در لطایف
الطوایف میگوید که زنی پیش محمد امام هروی آمده گفت
ای قاضی شوهر مرا در جایگاه تنگ نشانده و من از آن بتنگم
قاضی گفت خاموش که هر چند جایگاه زنان تنگتر بهتر در لطایف
مذکور است که دو مرد پیش قاضی محمد آمدند یکی بر دیگری دعوی کرد که
این مرد مرا کیدی گفت و گواه چنین گواهی داد که او را زن جلب گفت

قاضی گفت این کیدی دعوی میکند این زن جلب گواهی میدهد من
در میان چه حکم کنم شخصی نزد قاضی محمد آمده گفت که فلانی مرا گفته که
کوه مخور قاضی گفت مهمل گفته است تو برو بکار خود باش
در کتاب مذکور است که در زمان میرزا سلطان حسین دو کس بحکم
قاضی نظام الدین هروی آمدند و دستاری دست آویز داشتند
و هر یک میگفت که دستار از آن منست قاضی بفراستی که داشته
بر آنکه بدگمان بوده فرموده که چنانکه عادت تست ببند
آن شخص بسته راست نیامده دیگری را فرموده که به بندد آن بسته راست آمده
حکم فرموده که دستار ازین مرد است که راست بست بعد از آن
آن مرد بکذب خود اقرار کرده قاضی اورا توبه داده ابو منصور سجستانی
فقیهی را پرسید که چون بصحرای غسل بجا آریم رو بکدام طرف آریم
گفت رو بجامههای خود کن که دزد نبرد حکایت میگوید که عربی بمسجد در آمد
که نماز بجماعت گذارد و مستعجل بود که مهم ضروری داشت امام بعد از
فاتحه سوره نوح بنیاد کرد چون گفت انا ارسلنا نوحا باقی
آیت از خاطرش رفت و عاجز شد عرب گفت ایها القاری

اگر

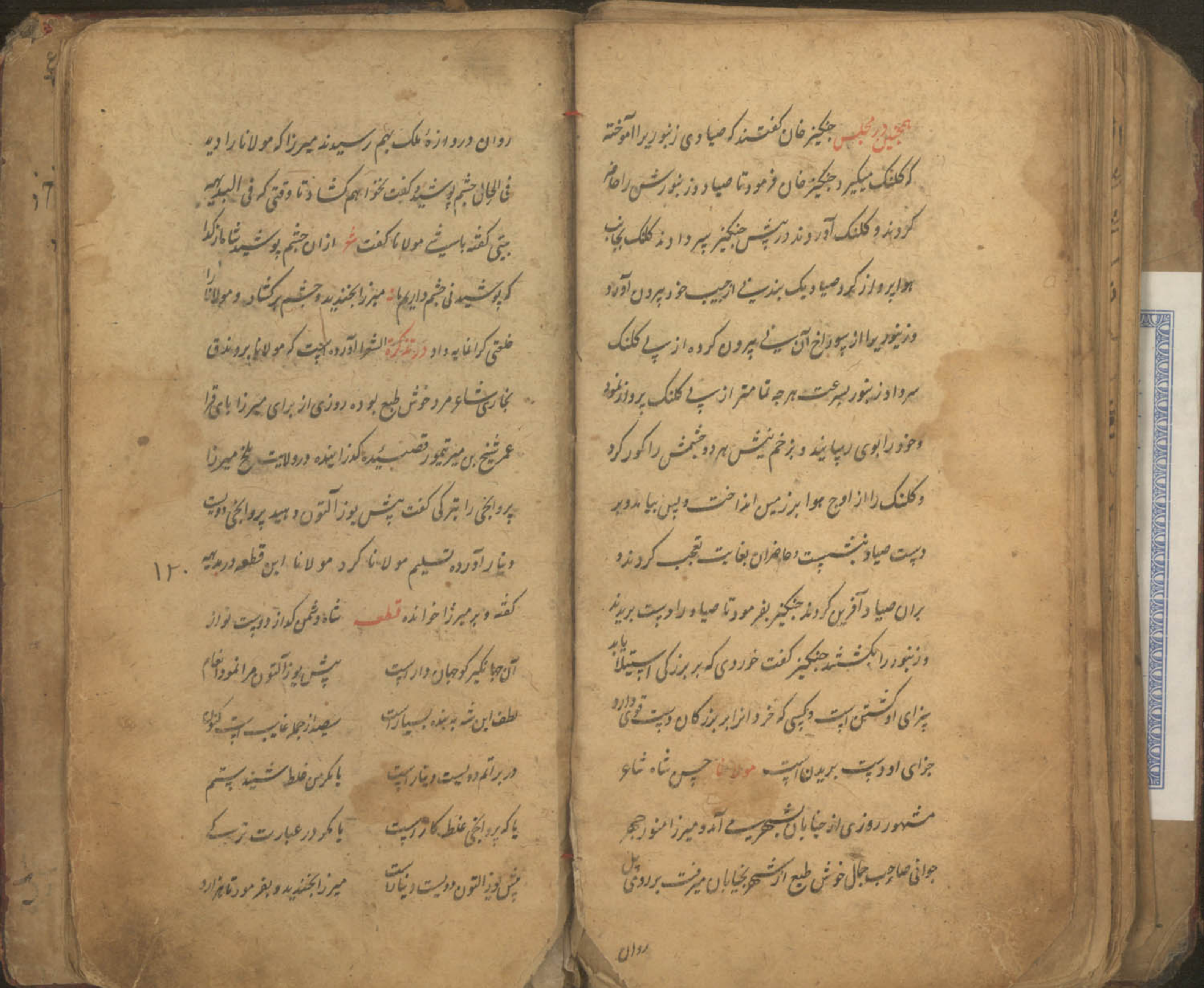
اگر نوح نمیرود دیگری را بفرست ما را انتظاری مده عربی موسی نام
در سقایه وضو میساخت همیان زری یافت و دران محل تکبیر
نماز گفتند عرب همیان زر بدست راست گرفته بصف
جماعت ایستاد و اتفاقا قاری بعد از فاتحه این آیت خواند که
وما تلک بیمینک یا موسی یعنی آن چیست که در دست تست ای موسی
عرب گفت والله انت ساحر همیان زر را در پیش محراب انداخت
و روی بگریز نهاد از ترس آنکه مبادا او را بتهمت دزدی گیرند
زن جمیله شوهر را پیش قاضی برد و گفت زن جوانم و شوهر
بحال من نمی پردازد و همه شب پشت بجانب من خواب میکند
مرد گفت ایها القاضی زن دروغ میگوید و من هر شب سه نوبت
خدمت بجای می آرم و زیاده برین قوت ندارم و زن گفت
من کمتر از پنج بار خرسندی نیابم و بهیچ حال ازین عدد چیزی
کم نکنم قاضی گفت ای ضعیفه دو بار دیگر گویم شوهر تو قبول کند
اگر نکند دو بار دیگر را من بگردن خود گرفتم تا نزاع از میانه برخیزد
در کتاب الفنون مذکور است که زنی با شوهر خود نزد قاضی آمده گفت

۱۱۶

ای قاضی شوهر من زندیق و بندیق است قاضی گفت زندیق را
میدانم اما بندیق را نمیدانم زن کفش خود را واژگونه نهاد
قاضی گفت من مدتیست که این فعل را و اپس میروم نمیدانستم
که بندیق بوده ام در لطایف مذکور است که گران جانی بی ادبی میکرد
عزیزی او را ملامت میکرد گفت چکنم آب و گل مرا خمیر سرشته اند
اما لگد کم خورده ام هم در اینجا آورده است که جمعی از گران جانان
بعیادت بزرگی آمدند و بر سر بالین او مکث بسیار کردند آن
بزرگ رنجیده خاطر شده بعد از آن که میرفتند گفتند مخدوما
ما را وصیتی فرمایید گفت وصیت من آنست که چون بعیادت
بیماری روید زود برخیزید و این مقدار مکث نکنید در رساله
نوشته است سر تراشی سر خواجه را می تراشید ناگاه دست او
بلغزید پوست او را ببرید خواجه فرمود که سر مرا ببریدی گفت
خاموش باش که سر بریده بانگ نمیکند هم در اینجا مذکور است که
ظریفی بدر خانه بخیلی آمد و چشم بر در نهاد و دید که خواجه طبق انجیر

در پیش

در پیش نهاده برغبت تمام انجیر میخورد ظریف حلقه بر در زد
خواجه طبق در زیر دستار نهاد پس ظریف آنرا دید خواجه بر
خاست و در بگشاد و ظریف بخانه او در آمده سلام کرد
و بنشست خواجه گفت حلجی و چه هنر داری گفت حافظم
و قاری و قرآنرا بقرارت میدانم فی الجمله آوازی و لهجه دارم
خواجه گفت آیتی چند از قرآن بخوان ظریف بنیاد کرد والتین
والزیتون و طور سینین خواجه گفت التین کجا رفت گفت
در زیر دستار شما پنهان شد خواجه بخندید طبق انجیر
و دستار باو بخشید هم دران کتاب میگوید که خواجه منعمی برای خود ١١٩
مقبره میساخت و بکسال معماران کار کردند تا باتمام
رسید خواجه از استاد که مرد ظریف بود پرسید که دیگر در عمارت
چه می باید گفت وجود شریف شما در لطایف آورده است که نزد
خسرو پرویز شاهینی آوردند گفتند جانوری باین خردی عقابی
با آن بزرگی را صید کرد خسرو فرمود تا سر شاهین را بر کندند
و بصحرا بیفکندند گفت این جزای خردی که بر بزرگی غلبه کنند



همچنین در مجلس چنگیزخان گفتند که صیادی زنبوری را آموخته
که کلنگ میگیرد چنگیزخان فرمود تا صیاد و زنبورش را حاضر
کردند و کلنگ آوردند در پیش چنگیز پرواز دادند کلنگ بجانب
هوا پرواز کرد صیاد یک بند نی از جیب خود بیرون آورد
و زنبور را از سوراخ آن نی بیرون کرده از پی کلنگ
سر داد زنبور بسرعت هرچه تمامتر از پی کلنگ پرواز نمود
و خود را بوی رسانید و بزخم نیشش هر دو چشمش را کور کرد
و کلنگ را از اوج هوا بر زمین انداخت و پس بیامد و بر
دست صیاد نشست و حاضران بغایت تعجب کردند و
بران صیاد آفرین کردند چنگیز بفرمود تا صیاد را دست ببریدند
و زنبور را بکشتند چنگیز گفت خوردی که بر بزرگی استیلا یابد
سزای او کشتن است و کسی که خرد را از بزرگان دست قوی دارد
جزای او دست بریدن است مولانا حسن شاه شاعر
مشهور روزی از خیابان شهر بیرون آمد و میرزا منوچهر
جوانی صاحب جمال خوش طبع از شهر بخیابان میرفت بر روی پل

روان

روان در دروازهٔ ملک بهم رسیدند میرزا که مولانا را دید
فی الحال چشم پوشید و گفت نخواهم کشاد تا وقتی که فی البدیهه
بیتی گفته باشی مولانا گفت بیت از آن چشم پوشیده شاها ز گدا
که پوشیدنی چشم داریم ما میرزا بخندید و چشم برگشاد و مولانا را
خلعتی گرانمایه داد در تذکرة الشعرا آورده است که مولانا بروندق
بخاری شاعر مرد خوش طبع بوده روزی از برای میرزا بایقرا
عمر شیخ بن میر تیمور قصیده گذرانیده در ولایت بلخ میرزا
پروانچی را بترکی گفت پیش یوز آلتون و هید پروانچی دویست
دینار آورده تسلیم مولانا کرد مولانا این قطعه در بدیهه ۱۲۰
گفته و بر میرزا خوانده قطعه شاه دشمن گداز دوست نواز

آن جهانگیر کو جهاندار است — پیش یوز آلتون مرا نمود انعام
لطف این شه به بنده بسیار است — سیصد از جمله غایب است کنون
در برانم دویست دینار است — یا مگر من غلط شنیده پیشتم
یا که پروانچی غلط کار است — یا مگر در عبارت ترکی
پیش یوز آلتون دویست دینار است — میرزا بخندید و بفرمود تا هزار

سیصد دینار در مجلس نقد آوردند و بمولانا تسلیم نمودند در تاریخ
نهصد و پنجاه که میان میرزا همایون و میرزا کامران جنگ و جدال بود
حضرت خلافت پناهی پیر محمد خان نور مرقده مولانا ابوالخیر را
بطالقان فرستادند که مشار الیه پا در میان نهاده منازعت را
به مصالحت مبدل سازد والد فقیر این قطعه نظم کرده قطعه

بنگر که بهر دنیا شهزادهای کابل | با یکدگر ز غلظت در گفت و گو فتاده
میگفت دوش شخصی با پیر کیی جریده | صلحی میان ایشان بالخیر و السعاده
هر یک بجستو ز خویش قانع شوند و نبود | دیگر میان ایشان جنگ از دو نهاده
گفتم چنین عزیزی باشد حکیم ابوالخیر | زو کرده اند شاهان پیوسته استعانه
کاریکه او نهد پا از دست کس نیاید | او در ازل پی این کار پا در میان نهاده

در وقتی که قلعه بلخ محاصره بوده کیستن قرا سلطان درویش شیخم
گوینده را با جمعی از اهل بازار برای ضبط دروازه که قریب بمزار
بابا جلجک است تعیین نموده بودند جمعی از اتراک بی باکی
حواشی خود را باشارت درویش شیخم مذکور در باغ والد فقیر که
قریب بدروازه مذکور است انداخته بودند والد این فقیر این قطعه
گفته

گفته و نوشته بدرویش فرستاده قطعه کز دست خر و گاو خرابی در باغ
چون میگشتند بهر علف پوینده | شخصی گوید که رخصت از شیخم بود
درویش کنه بگردن گوینده

در زمان کیستن قرا سلطان شخصی را
قاضی ساخته بودند مسموع می شد که هرگاه که دو کس بدعوی
بنزد مشار الیه می آمده اند هر یک باشارت انگشتان عدد درا
همی که رشوه آورده معلوم قاضی میساخته والد فقیر این قطعه را
گفته و قاضی را انگشت نما کرده قطعه

هر گونه کسی که بود بدیوان قضا
زانگشت کند اشارت رشوه ادا | از هم گذرد مهم او دست بدست
قاضی شد ازین قضیه انگشت نما

دیگر وقتی میرکو بیک اوزبک که حاکم
اندخود بوده قاضی عبد القهار تلبیسی را کاوی انعام کرده
و قاضی عبد الواحد بلخی را اسپ انعام نموده والد فقیر را که مفتی بود
گاوی گفته والد فقیر این رباعی گفته و فرستاده رباعی

ای بیک که تنگری
بیشکا بر سون برکات | سیر دین باری خلق الدی انعام و زکات
ایکی قاضی هم بیریوی الدی همیرات | مفتی اوی الیب بار ریا قاضی دین اوبات

وقتی یکی از موالی در بلخ بجهت ختنه دو نا برید جار خانه که از کنیزک

او شده بهو طعامی ساخته بود و راقم این حروف قطعه نوشته قطعه

حدیث گوی سفید و سیه محمد ساقی — که هند و ترک بپیکر نکیش تفاخر کرد

بدعوی که برای دو شش قبرغه کشید — کسی نه پشت شکم را ز آتش کم پر کرد

پی بریدن دو جلد خایه از مردم — گرفت قیمت نا برید و تکبر کرد

مولانا ابوالمعالی بخاری دو تن از شاگردان خود را که دایم در خلا

و ملا هم پای او را سرمایه کار خود ساخته همیشه آویزان وجود

با وجود او بودند اجازه فتوی نوشتن داده بود بواسطه اتصال

ایشان در پهلوی ملا ظرفا آن دو تن را خایهای ملا گفته بودند

روزی مولانا میگفت که منافع فتوی را دو حصه میسازیم یکحصه را ما میگیریم

و یک حصه را باین دو معلق خود میدهیم فقیر حقیر گفتم للذکر

مثل حظ الانثیین توان گفت از اتفاقات استماع افتاده که در هند موضعی

بوده پالم نام که چوب عمارات از آنجا بولایات می برده اند

و مولانا شهاب معمایی این موضع را داشته چند نوبت مولانا محمد

فرغی از مولانا شهاب چوب طلبیده آخر گفته که پالم را از و میگیرم

مولانا شهاب این رباعی را گفته برای ملا فرستاده رباعی

ای عالم فرغی چه نالم از تو — علامه اعاجم ای عالم از تو

پالم طلبی و چوب پالم طلبی — پالم از تو و چوب پالم از تو

باصطلاح معما چوب پالم پای چوب که بی باشد بلم تبدیل یابد

چو لم شود روزی مولانا ابوالخیر لنگ در بلخ در حمام سلطانی

درآمده بود طاهر نام جوانی از کرمی در حمام درآمده پیش مولانا

نشسته چون در بدن آن جوان آغاز عرق شده مولانا

این رباعی گفته رباعی آن گل که زجان تشنه شد پیکر او

گل نیست بلطف تن جان پرور او — از تابش حمام نکو در عرق است

آغاز شکوفه کرده نخل تر او در وقتی حضرت شاهی بیگ خان

۱۲۲

شهر هراة را فتح نموده امرای جغتای قرار بر فرار اختیار کرده اند

امیر صالح سمرقندی که از امرای جغتای بوده این رباعی را نظم کرده

مسکین جغتای که کوندری تون دور انکا — احوالی پریشان قراکون دور انکا

معزور بولوب پیریوز بکا سیغناس ایدی — بجقان توشوکی ایلدی مینک آلتون دور انکا

امیر تیمور جی که از امرای جغتای بوده این را نظم کرده از برای امیر صالح

فرستاده رباعی اوزبک کوزی پیرلا پهرنا کورک نی بلور — اوزبک تیلی پیرلا پهرنا سوکمکنی بلور

سین هم جغتای سیبن اتانک هم جغتای   اوزلیکا سیکیکا ایمی اوسیوریماک بلور

مولانا شفیعی بخاری این قطعه را از برای مولانا بنایی گفته

گیرند بنایی و پدر نیز   خود را بهنر بلند پایه

تا چند کنند خود فروشی   این هر دو غلام چهار پایه

یکی از ظرفا نیز این رباعی گفت شبی پیش محمد سبز معمار

بنایی بود در خدمت ستاده   تغافل کرده پرسیدم کر این کیست

تواضع کرد و گفتش بنده زاده در تذکرة الشعرا آورده است که بروزگار

سلطان ابو سعید ضعیفه در ولایت ابهر بی بی صفیه نام بزهد

و عبادت مشغول بوده خواتین و عوام الناس را بآن زاده

ارادتی و اعتقادی عظیم شده بود و قونغرات خاتون که

خواهر رضاعیه خان بود بزیارت بی بی صفیه رفته مولانا سراج الدین

شاعر که شوهر بی بی در آن مجلس حاضر بوده چون طعام خوردند

قنغرات خاتون گفته که نیم خورده بی بی را بمن دهید تبرکا

بخورم سراج الدین گفته اگر شما رغبت کنید تمام خورده بی بی را

من دارم از ثقات استماع افتاده که میر علیشیر را ملازمی بود

شیر محمد

شیر محمد نام و او را زنی بوده که بی اذن او از خانه برآمده

بمردم نامحرم صحبت میداشته چون شیر محمد از ضبط آن سلیطه

عاجز شده کنده در پای آن بی پاشنه کرده و مهم را با پرچوب

ساخته بعد از چند روز آن جنجی بافته از برای امیر مذکور

بدست شیر محمد فرستاده و چون میر جنج را کشاده کاغذی را

از میان جنج بنظر میر آمده چون کاغذ را کشاده این رباعی را

آن زن گفته و نوشته رباعی در کنده نهاد این بت سیمین تن را

وین واقعه چیر نیست مردوزن را   در کنده روا مدار شاها زین پس

پای که دو شاخه بود صد کردن را مجد همکر که از مشاهیر است زنی داشته

بغایت پیر و کهن سال روزی با یکدیگر جنگ و ماجرایی داشته اند

پیر زال گفته پیش از من تو لیل و نهاری بوده مجد گفته پیش

از من بوده باشد اما پیش از تو نبوده زن زشت روی

بدخویی بیمار شده شوهر را گفته اگر بمیرم تو بی من چون خواهی زیست

شوهر گفت اگر نمیری چون خواهم زیست طالب علمی از کوچه ای

میگذشت در فصل تموز ناگاه از گوشه بامی آبی بر جامه وی رسیده

۱۱۳

متحیر شده که وقت باران نیست آیا این آب از کدام آبدان
باشد ملاحظه کرده دیده که زنی بر کنارهٔ بام نشسته و این آب نجس
از پیش او می آمده طالب علم گفته ای بی بی جامهٔ پاک مرا نجس ساختی
آن زن گفته که آب حوض ده در ده است پاک خواهد بود

مطربه زبیده نام بمجلس جمعی از اهل فسق رفته و بعد از
اتمام مجلس بیرون آمده آن جمع گفته اند که میروی و نمی آیی زبیده
گفته شلوار من پیش شما باشد شلوار را گذاشته بدر رفته در
حالت مستی در راه خیابان بر کنارهٔ صفه رو بجانب شمال
و پشت بجانب جنوب افتاده و باد شمال دامن وی را بر روی
وی کشیده سحر مولانا شیخ حسین عالم که در زمان میرزا سلطان
ابوسعید محتسب بوده در هراة بجهت وضو بر آمده بوده ناگاه
رایحهٔ کریههٔ شراب بشامهٔ او رسیده دیده که زنی مست و برهنه
افتاده مولانا بعصای خود دامن او را خواسته که بپوشد زن حاضر
شده این بیت خوانده که بیت مپوش دامن عفوی بذلت من مست
که آب روی شریعت باین قدر نرود
در لطایف الظرایف مذکور است که

مردی ظریف زن جمیله دید گفت چه شود اگر رخصت دهی که با تو صحبت دارم
و ترا بچشم و چاشنی کنم تا ببینم که تو شیرین تری یا زن من
آن زن گفت برو از شوهر من بپرس که هر دو را چشیده تا خاطر
نشان تو کند هم در اینجا مذکور است که دو جاریهٔ جمیله را پیش یکی
از بزرگان بردند که بخرد یکی بکر بود و دیگری ثیب و ثیب از بکر
اجمل بود آن بزرگ بخریدن بکر میل کرد که تر و تازه بود ثیب
گفت ما بینی و بینها الا لیلة واحدة ویبقی قبحها یعنی نیست میان
من و او مگر یک شب بعد از آن قبح او خواهد ماند و جمال من باقیست
و بکر در جواب گفت صدقت ولیکن لیلة القدر خیر من الف شهر
آن بزرگ را گفت وگوی ایشان خوش آمد هر دو را بخرید
هم در اینجا مذکور است که یکی از اغنیا کنیزکی جمیله بخرید و همه اعضای
او را ملاحظه میکرد و می سنجید تا بپای او رسید دید که ساقهای باریک
و سیاه دارد گفت یا جاریة انت کالطاوس قبیحة الرجلین
یعنی ای کنیزک تو مثل طاوسی هر دو پای تو بد است کنیزک در جواب
گفت الملح بعلها وراء ظهرک بدرستی که آن دو پای در پس پشت

۱۲۰

خواهد بود آن توانگر را این ظرافت خوش آمد و او را بخرید
در باب چهاردهم از کتاب انیس الواحد جلیس الخلق مذکور است که
هارون الرشید را کنیزکی جمیله قرآن خوان و نکته دان بود
شبی در مجلس خلوت و مقام عشرت هارون کنیزک را گفت
اقلعی ثوبک ای زیرا که خدای تعالی میفرماید نساءکم حرث لکم فاتوا
حرثکم انی شئتم کنیزک فی البدیهه گفت این آیت منسوخ است باین آیت
وآتوا البیوت من ابوابها هارون را فصاحت او خوش آمد و او را نوازش
نمود در کتاب انیس الواحد مذکور است که مهلب بن مغیره
چون ربیعه مغنیه را خواست و از معاشرت بمباشرت بر خاست
ربیعه را ناگاه عذرر رسید گفت عصم الله الامیر و فار التنور
مهلب فی الحال گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الجار هم در انجا
مسطور است که شبی هارون الرشید در وقتی که به پیری رسید
بجای جوانی کری بخت بیدار در میان دو کنیزک جمیله که در اوان جوانی
و دست آرزو در میان وصال آن دو دلاویز جان در میان کرده
خفته بود و آن دو مه که سلسله شوق صحبت انگیز و دو صاحبان طرب آمیز

پای آن

پای آن پسر فراز را بدو دست نازمی مالیدند ناگاه یکی از آن دو
کنیزک از روی دست عظیم فاستغد فاستوی خوازنده دست بروی
نهاده حرکتی کرده که مست هشیار و خفته بیدار گشته و کوکب طالع کنیزک
در حرکت آمد افتاده را نخست پست قوی ضعیف بود و حرکت دست
مقوی افتاد و قوت طامعه کنیزک دیگر در حرکت در آمده گفت نحن شرکاء
فی هذا المتاع آن کنیزک گفت من احیی ارضا میتة فهی له کنیزک دیگر او را غافل
ساخته میان گیری کرده و آن دست مایه شکسته هار او دست
آویز از پا فتاده را بدست گرفت گفت الصید لمن اخذه
در لطایف الطرایف مذکور است که سپاهی زن جمیله داشت حور نام
روزی بغزات رفته بود و چون بغنیم رسیده رو بگریز نهاد گفتند ای مرد
باز گرد که اگر کافر بکشی غازی شوی و اگر کافر ترا بکشد شهید باشی
و در قیامت حور عین یابی گفت من در دنیا حور دارم برای حور عین
خود را کشتن نمیتوان داد سپاهی بدر خانه شخصی آمده چیزی خواست
صاحب خانه آواز داد که ای درویش خانگیان نیستند درویش
گفت پاره نان میخواهم نه مباشرت با خانگیان در کتاب بهارستان



مذکور است که منظومه کودکی را پدر آمد بسفر هر که کردش ز در خانه گذر
گفتی ای خواجه بده سیم و زرم مژدگانی قدوم پدرم عاقلی گفت بدو کای فرزند
مقدم او همه را نیست پسند مادرت را ز سفر آمده شوی مژدگانی ز کس یاد مجوی
در زمان میرزا سلطان حسین جمعی از اکابر و اشراف بلخ بجانب چهار باغ
سیر رفته بوده اند شخصی دانشمند ذو فنون در میان اکابر شار الیه
وصدر بوده ملقب بمولانا خلیل و ظرفی آورا حضر میگفته اند اتفاق
از ظرفی آب میخورده اند که نقصانی داشته و هر کس آب خورده
جامهٔ او تر شده چون نوبت بملا خلیل رسیده بنوعی آب خورده که
جامهٔ او تر نشده یاران تعجب کرده اند و الفقیر گفت که آب
خوردن را از مولانا باید آموخت در زمان کیپتن قرا سلطان
در ولایت بلخ قاضی شهر در غیبت ملا ابو الخیر سجستانی میگفت که از ان
بوی بدی آمده درین اثنا ملازم قاضی پیش ملا رفته و گفته که قاضی
میگوید که درد شکم دارم چه خورم و چه نخورم که ضرر نکند مولانا گفته
قاضی را بگوی که گوه نخورد و غیبت نکند دیگر هر چه او میخورد دوی میدهند

باب شانزدهم در ذکر بعضی از تواریخ و وقایع غریبه عالم از هبوط آدم الی یومنا

ای انکه

ای انکه باول و باخر کردی زین راز کهن شمهٔ بشنو بنوی
کر سمع شریف خود نهی جانب من تاریخ اوایل و اواخر شنوی

مستخبران اخبار عالم و مستحضران آثار بنی آدم تالیفات معتبر
و تصنیفات مشتهره ایراد نموده اند که از زمان هبوط آدم علیه السلام
تا ولادت خیر الانام علیه الصلوة والسلام شش هزار و سیزده سال
گذشته و در شواهد النبوه همین روایت آورده و در مجمع الانساب
شش هزار و صد و هفتاد و پنج سال گفته و در تاریخ طبری مذکور است که
از زمان حضرت آدم تا روزگار محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که از مکهٔ
معظمه بمدینه مکرمه هجرت نمود چهار هزار و چهل سال بود و ترسایان
گویند پنج هزار و صد و هفتاد و دو سال بوده و بروایت عبد الله عباس
از روزگار آدم علیه السلام تا حضرت نوح علیه السلام دو هزار و دویست
پنجاه و شش سال بود و از طوفان نوح تا وقت ابراهیم علیه السلام هزار و
هفتاد و نه سال بود و از روزگار ابراهیم تا زمان موسی علیه السلام
پانصد و شصت سال بود و از هنگام موسی تا سلیمان بن داود پانصد و
سی و شش سال بود و از وی تا ذو القرنین ششصد و هفده سال



و از هنگام ذوالقرنین تا هنگام عیسی علیه السلام ششصد و شصت و نه سال
و از زمان عیسی تا آمدن پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم هفتصد و سی و چهار سال
در جوامع التواریخ شش هزار و صد و دو سال و شش ماه و ده روز
گفته اند و در کتاب خلاصة الانبیا از کتاب معارف نقل کرده است که
از انتقال ابوالبشر تا وقوع طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل سال
و از طوفان تا فوت نوح سیصد پنجاه سال و از وفات نوح تا
انتقال ابراهیم دو هزار و چهار صد و بیست سال و میان ابراهیم و موسی
هفتصد و شصت سال و از داود تا موسی نهصد سال و از داود تا عیسی
هزار و دویست سال و از وفات عیسی تا ولادت خاتم انبیا ششصد
بیست سال برین تقدیر از خلق آدم تا زمان میلاد حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم
هشت هزار و هفتصد و شصت سال باشد امام حمزه اصفهانی در تاریخ خود آورده
است که از روز خلق آدم تا مولد نوح هزار و پنجاه و شش سال
و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و ششصد و نود و سال و از
قدوم یعقوب تا وقت وفاتش صد و چهل و هفت سال و از فوت
یعقوب تا بنای بیت المقدس چهار صد و هشتاد سال و از بنای بیت

بیت المقدس تا تخریب آن چهار صد سال و از زمان تخریب تا زمان
حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب که آن را فتح نمود نهصد و پنجاه سال
در روضة الاحباب مذکور است که از زمان عیسی تا زمان ولادت
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ششصد سال گذشته و در معارف مذکور است که
عیسی علیه السلام در چهل سالگی با آسمان عروج نمود و بعد از شش روز
در شب هفتم بزمین فرود آمد و با یحیی و مریم و بعضی از حواریون
ملاقات کرد و هر یک از حواریان را امر نمود که بولایتی روند و بارشاد
خلایق مشغول شوند و باز با آسمان رفت و بعد از شش سال هم
بروضهٔ رضوان خرامید و یحیی علیه السلام بعد از سه سال از ولادت
عیسی علیه السلام متولد شده بود و از نزول علم نجوم با دریس علیه السلام
تا زمان هجرت چهار هزار و ششصد و پنجاه و دو سال و بروایتی
چهار هزار و ششصد و نوزده سال و از زمان خروج افراسیاب
تا زمان هجرت یکهزار و ششصد و چهار سال و افراسیاب
در ایران دوازده سال پادشاهی کرده از زمان لقمان تا هجرت
هزار و نهصد و چهل سال و در کتاب تاریخی که بخط مؤلف آن حمد الله

مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده دیده شده که عمر لقمان سه هزار و
پانصد سال بوده از زمان کیقباد طهماسب تا هجرت هزار و هفتصد سال
و مدت پادشاهی او صد و بیست سال از ولادت داود علیه السلام
تا هجرت هزار و ششصد و سی و چهار سال و از عهد بخت نصر تا
ولادت سرور عالم هزار و سیصد و بیست و هشت سال از زمان
پادشاه بهمن بن هرمز تا هجرت هزار و بیست و نه سال از وقت
ظهور اصحاب کهف تا ولادت پانصد و شصت سال و از
زمان تا زمان بوزرجمهر تا هجرت چهار صد و شش سال و ارباب
ابن بهمن افلاطون بوده از زمان بقراط حکیم تا ولادت هزار و
صد و بیست و سه سال و بهمن ابن اسفندیار معاصر او بوده و از
زمان جاماسب حکیم تا هجرت هزار و دویست و شصت سال و از عهد
افلاطون تا هجرت نهصد و بیست و یک سال در معارج النبوة و اکثر کتب
تاریخ مذکور است که میلاد با سعادت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام
در سال چهل و دوم از حکومت انوشیروان عادل بوده و از زمان بعثت
عیسی علیه السلام تا زمان ولادت خیر الانام بروایت محمد بن اسحاق

وابن

121

وابن عباس رضی الله عنهما ششصد سال بوده و از وفات
اسکندر ذو القرنین ششصد و هشتاد سال گذشته و از زمان
داود علیه السلام دو هزار و سیصد سال منقضی شده و از زمان
ابراهیم علیه السلام سه هزار و هفتصد سال بکمال رفته و از زمان نوح
علیه السلام چهار هزار و چهار صد و نود سال انقضا پذیرفته
و از زمان آدم علیه السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بتقدم پیوسته
و از عام الفیل پنجاه و پنج روز گذشته شب دوشنبه دوازدهم
ربیع الاول بعد از طلوع صبح صادق پیش از طلوع آفتاب
در سرای که بر جانب شرق و شمال خانهٔ مبارک است موجود آمده
صلوات الله و سلامه علیه و بعد از سه سال از ولادت با سعادت
آنحضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه متولد شد
و در بیست و یکی آنحضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه متولد شد شب جمعه
سیزدهم ماه رجب در سال بیست و یکم آنحضرت امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه متولد شد و در سال سی از میلاد آنحضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
متولد شد در درون خانهٔ کعبه و در سی و پنجم قریش خانهٔ کعبه را



عمارت کردند چنانچه قبل ازین شمه بوضوح پیوست در سال چهلم
جبرئیل علیه السلام در کوه حرا وقت چاشت در بیست و چهارم
رمضان بر آنحضرت ظاهر شده وحی آورد و سوره اقرا مصدق
این قول است ولادت حضرت فاطمه بنت رسول علیهم السلام
در سال دوم از وحی بوده و در سال سیم اظهار دعوت عام بود
بسعی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و آغاز غلبه کفار و ایذا رسانیدن
بمسلمانان در سال چهارم از وحی بود و سال پنجم از هجرت بعضی
از صحابه بود بجانب حبشه بماه رجب و در سال ششم انشقاق قمر
و اسلام امیر المؤمنین حمزه عم رسول الله بود و قبایل عرب در سال
نهم مسلمان شدند و در سال دهم از وحی وفات ابوطالب
عم رسول علیه السلام بود و بعد از سه روز وفات خدیجه حرم رسول
صلی الله علیه وسلم بود و سال یازدهم نکاح عایشه صدیقه رضی الله عنها
بود و بعد از آن آنحضرت بطایف رفت و پس از دو ماه ده روز
مراجعت نمود و اسلام جن دران سال بود و در سال بیست و هفتم رجب
این سال قضیه عزیزه معراج روی نمود و بسیاری از علما برانند که

[illegible]

در ماه ربیع الاول سال دوازدهم واقع شد بیست و هفتم صفر
سال سیزدهم از وحی هجرت رسول است صلی الله علیه وسلم
و در سال یکم از هجرت بماه رمضان نماز فرض شد و نماز
برین ترتیب که اکنون است مقرر گشته و بانگ نماز معین شد
و در سال دوم بماه شعبان صوم رمضان فرض شد و قبله
بجانب کعبه مقرر گشت در سال سیم از هجرت شب جمعه
پانزدهم رمضان ولادت امیر المومنین حسن بود رضی الله عنه
و در ماه شوال همین سال حرب احد واقع شد و دندان مبارک
رسول علیه السلام شکسته شد و در همین جنگ حمزه رضی الله عنه
شربت شهادت چشید و در روز سه شنبه چهارم شعبان
سال چهارم از هجرت آیت تحریم خمر نازل شد و در روز پنجشنبه
دوم شعبان همین سال ولادت امیر المومنین حسین رضی الله عنه
بوقوع پیوست مدت حیات آنجناب پنجاه شش سال و پنجاه روز
و ایام خلافت یازده سال و یازده ماه و شش روز بود و سال پنجم
نکاح زینب بود با رسول علیه السلام در سال ششم نزول آیات

129

ششم قفل قفل اول

بسال پنجم نکاح عایشه رضی الله عنها بود و درسال ششم فتح خیبر بود و در رمضان

سال هشتم فتح مکهٔ معظمه بود و درسال نهم آیت فرض گشتن حج

نازل شد بر مسلمانان و منع کفار از آن و درسال دهم آیت فرض

شدن زکات نازل شد و شنبه دوازدهم در ربیع الاول سال یازدهم از هجرت وفات رسول علیه السلام بود و درسال خلافت امیر المؤمنین

ابو بکر صدیق رضی الله عنه در ماه رمضان همین سال فاطمه زهرا

رضی الله عنها بروضهٔ رضوان خرامید و درسال دوازدهم فتح

یمن بود و سال سیزدهم فتح بعضی از بلاد شام بود و در جمادی الآخر

همین سال صدیق اکبر رضی الله عنه در شب سه شنبه بقولی روز جمعه

بیست و دوم جمادی الاخر بهشت جاویدانی خرامید

و بعد از آن بحکم حضرت فاروق اعظم اکثر بلاد شام فتح شد و امر

آنحضرت در ماه رمضان سال چهاردهم نماز تراویح در مساجد

بجماعت گذاروند و درپانزدهم فتح تمام بلاد شام بود و بنای

شهر بصره و فتح بیت المقدس درین سال بود و درسال شانزدهم

فتح تمام عراق عرب بود و یزدجرد از آنجا بخراسان گریخت و در محرم

سال هفدهم بنای شهر کوفه شد و درین سال حضرت فاروق

اعظم رضی الله عنه وضع تاریخ هجرت نمود و درسال هژدهم

وقوع قحط و شیوع طاعون بود و آن اول طاعونی است که

در اسلام واقع شده و دران طاعون بیست و پنج هزار کس

از صحابه و تابعین و غیرهم بآن مرض بخلد برین خرامیدند

و سال نوزدهم وسیع ساختن مسجد رسول علیه السلام بود

و درسال بستم فتح ولایت مصر بر دست عمر عاص بود

و درسال بیست و یکم دراهم و دنانیر را در دیار اسلام بنام

حضرت خداوند سکه زدند و فتح بعضی ولایات عراق

درین سال بود و درسال بیست و دوم فتح عراق و شیراز و خراسان

و گریختن یزدجرد از خراسان بجانب ترکستان بود و در اکثر

تواریخ هست که در زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه

سی و شش هزار شهر و قصبه مفتوح شد و چهار هزار کنشت منهدم

گشت و بجای آنها مساجد تعیین یافت و هزار و نهصد منبر جهت

نماز جمعه مرتب گشت در اطراف عالم و للحمد لله علی ذلک و درسال

بسم الله السمیع العلیم الذی لیس کمثله شیء وهو العلیم الخبیر بسم الله الرحمن الرحیم

بیست و سیم روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی الحجه حضرت فاروق
اعظم رضی الله عنه بهشت برین خرامید و در سال بیست چهارم
وفات خدیجه حرم رسول علیه السلام بود و در سال بیست و پنجم
فتح ولایات اولقیه و بربر و اندلس بود و در سال بیست و ششم
فتح روم بود و در سال بیست و هفتم فتح ولایات مغرب بود
و درین سال بیست و هشتم جمع کردن قرآن بود و برین نهج که حالا
در مصاحف مسطور است و در سال بیست و نهم قرآن از بیاض بردند
و چهار مصحف نوشتند و باطراف ولایات فرستادند و دیگر
نسخها سوختند و در سال سی ام افتادن انگشترین حضرت رسول علیه السلام
از دست عثمان رضی الله عنه در چاه اریس و ناپایافتن بود و سال
سی و یکم فتح بلخ بود بر دست احنف بن قیس اصلح و در سال سی
دوم از هجرت قتل یزدجرد شهریار و زوال دولت اکاسره و وفات
عبد الرحمن بن عوف و عباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود
و در سال سی و سیم فتح بلاد روم بود و در سال سی و چهارم از هجرت آغاز
فتنه و غلبه کردن عوام بود بر عثمان رضی الله عنه و در روز جمعه

هژدهم

هژدهم ذی الحجه بود و در سال سی و پنجم حضرت ذی النورین بروضهٔ
رضوان خرامید و در سال سی و ششم در ماه جمادی الآخر
حرب جمل بود میان امیر المومنین علی و عایشه صدیقه رضی الله عنها
و دران جنگ زیاده از ده هزار مسلمان کشته شدند و از ذی الحجه این سال
تا صد روز جنگ صفین بود میان امیر المومنین علی و معاویه و نود
جنگ اتفاق افتاد و زیادت از هفتاد هزار مسلمان کشته شدند
و در سال سی و هشتم وفات میمونه حرم رسول علیه السلام بود
و در سال سی و نهم استیلای معاویه بود بر بعضی ولایات عراق
و دیار بکر و حجاز و در یکشنبه بیست و یکم رمضان سی و نهم از هجرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه بخلد برین خرامید و در ربیع الاول
سال چهلم از هجرت نزول امیر المومنین حسن بود از خلافت
و شش ماه خلافت کرد و درین سال خلافت خلفاء راشدین
رضی الله تعالی عنهم اجمعین تمام شد و در سال چهل نهم وفات امیر المومنین
حسن بود رضی الله عنه و در چهارم صفر در مدینه در بقیع مدفون شد
و در سال پنجاه و ششم وفات عایشه صدیقه بود رضی الله عنها بمکر معاویه

و در روز جمعه دهم محرم شصت و یکم شهادت امیر المؤمنین حسین بود
رضی الله عنه بکربلا و در سال شصت و چهارم لشکر یزید علیه ما یستحق بعبد الله
بن زبیر که حاکم مکه بود جنگ کردو مسجد حرام به سنگ منجنیق شکسته شد
و جامه کعبه از آتش نفط سوخته شد و در سال هفتاد و یکم زر و نقره
در دیار عرب بعیار ده هفت مسکوکه کردند و نام مبارک رسول علیه السلام را
بروی نگاشته و پیش ازان در دیار عرب و غیره این رسم نبود
و نام خدا را در دراهم نقش بکردند و در سال هشتاد و پنجم عبد الحمید بن
یحیی فارسی وزیر عبد الملک مروان فن رقوم و سیاقت و دیگر
صنایع آن علم را وضع کرد و در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان
صد و سی و هفت از هجرت ابو مسلم مروزی شهید شد و یکهزار
مسلمان کشته شدند و ظهور مشهد امیر المؤمنین علی در نجف در صد و هفتاد و
پنج بود و وفات امام اعظم ابو حنیفه کوفی و ولادت امام شافعی
مطلبی رضی الله عنهما در سال صد و پنجاهم بود از هجرت و در بغداد
وفات امام شافعی شب آدینه هفتم رجب در دویست و چهار
از هجرت بود و وفات ابو یوسف القاضی در صد و هشتاد بود

و وفات

و وفات امام محمد شیبانی در صد و هشتاد و هفت بود و عمر
آنجناب هشتاد و نه سال بود و وفات مالک بن انس اصبحی در صفر
صد و هشتاد و سه بود و وفات امام محمد حنبل در شهور دویست و چهار
بود ببغداد و ولادت امام زین العابدین روز دوشنبه نهم شعبان
چهل و شش از هجرت بود و مدت عمر چهل و شش سال و چهار ماه
بود و زمان خلافت سی و سه سال و دو ماه در تیرب و مغرب و روز
وفات در روز شنبه هفتم ذی الحجه نود و چهار از هجرت بود
ولادت امام محمد باقر رضی الله عنه روز آدینه ششم صفر شصت و
پنج از هجرت بود و مدت حیات آنجناب پنجاه و دو سال
و پنجماه و دوازده روز بود و ایام خلافت بیست و دو سال
و هفت ماه و هشت روز وفات آنجناب روز شنبه پانزدهم
شهر رجب سال هفدهم از هجرت ولادت امام جعفر صادق رضی الله عنه
روز دوشنبه نهم ربیع الاول هشتاد و سیم از هجرت بود و مدت حیات
آنجناب شصت و پنجسال و چهار ماه و پانزده روز بود ایام خلافت
سی و یکسال و هفت روز وفات آنجناب روز دوشنبه بیست و سیم

۱۳۲

رجب صد و چهل و هشت بود از هجرت ولادت امام موسی کاظم رضی الله عنه
روز یکشنبه نهم صفر صد و بیست و هشت از هجرت بمدینه بود
و مدت حیات آنجناب پنجاه و پنج سال و پنج روز ایام خلافت سی و چهار
سال و شش ماه و بیست و یک روز وفات آنجناب روز آدینه
چهاردهم صفر صد و هشتاد و سه بود ولادت امام علی بن موسی الرضا
روز سه شنبه یازدهم ذی قعده صد و پنجاه و یک از هجرت بمدینه
مکرمه بود مدت حیات آنجناب پنجاه و یکسال و دو ماه و بیست و
شش روز بود و ایام خلافت بیست سال و هفت ماه و بیست و دو روز بود
وفات آنجناب روز دوشنبه هفتم شوال دویست و سیم بود از هجرت
بولایت طوس ولادت امام محمد تقی رضی الله عنه روز آدینه پانزدهم
رمضان صد و نود و پنج از هجرت بمدینه بود و مدت حیات آنجناب
بیست و چهار سال و نه ماه و هژده روز بود و ایام خلافت شانزده
سال و هشت ماه و بیست و شش روز بود و وفات روز سه شنبه سیم رجب
دویست و بیستم بود ولادت امام علی نقی رضی الله عنه روز سه شنبه پانزدهم
رجب دویست و چهارده بود بمدینه حیات آنجناب چهل سال و

یازده ماه و هژده روز ایام خلافت سی و سه سال وفات روز دوشنبه
سیم رجب دویست و پنجاه و چهار بود ولادت امام حسن العسکری
روز دوشنبه دهم ربیع الآخر سال دویست و سی و دوم
از هجرت بسامره بود مدت حیات آنجناب بیست و هفت سال
و دو ماه و بیست و هشت روز و ایام خلافت پنجسال و هشت ماه
و پنج روز بود وفات روز آدینه هشتم ربیع الاول سال دویست و
شصت از هجرت بود ولادت امام محمد مهدی شب پنجشنبه
پانزدهم شعبان دویست و پنجاه و پنج بسامره بود و مدت حیات
آنجناب نه سال ایام خلافت چهار سال و شش ماه رمضان دویست و
شصت بود که در غار سامره غایب شد در زمان معتمد خلیفه عباسی
ابتدای دولت خلفاء عباسی روز جمعه سیزدهم ربیع الاول صد و
سی و دو از هجرت بود ایشان بیست و هفت تن اند مدت دولتشان
پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز بود بنی امیه
چهارده تن بودند دولتشان نود و یکسال بود وفات عمر عبد العزیز
روز آدینه بیست و پنجم رجب صد و یکم از هجرت بود ملوک بنی لیث



سه تن بودند مدت دولتشان سی و سه سال ملوک سامانیان نه کس بودند
مدت دولتشان صد و دو سال و شش ماه و بیست روز ملوک
غزنویان چهارده تن بودند مدت دولتشان صد و پنجاه پنجسال
بود و ایشان را سبکتکین خوانند ملوک آل بویه هفده تن بودند
ابتدای دولتشان از ذی قعده سنه احدی و عشرین و ثلاثمایه تا
سنه ثمان اربعین و اربعمایه صد و بیست و یکسال و آل بویه از
بهرام گور زند ملوک سلجوقی سی و شش کس اند مدت دولتشان
پانصد و سی سال ملوک خوارزم شاهی نه تن بودند مدت دولتشان
صد و سی و هشت سال ملوک اتابک نه تن بودند مدت دولتشان صد و هشتاد و
هفت سال بوده ملوک سلغریان یازده تن مدت دولتشان صد و بیست
سال ملوک اسماعیل مصریه چهارده تن بودند مدت دولتشان
دویست و شصت سال ملوک قراختای که در کرمان پادشاهی کردند
نه تن بودند مدت دولتشان هشتاد و شش سال ولادت چنگیز خان
در بیستم ذی قعده پانصد و چهل و نه از هجرت بود و مدت سلطنت او
بیست و پنجسال وفاتش در چهاردهم رمضان ششصد و بیست و

چهار

چهار از هجرت بود وفات هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان در شب یکشنبه
در شب نوزدهم ربیع الآخر ششصد و بیست و سه اتفاق افتاد
و قتل عام چنگیز خان در بلده هراة در ششصد و نوزده بود و دران قتل
هزار هزار و ششصد هزار آدمی بقتل رسید قتل عام بلخ
در شهور ششصد و هفده بود و قتل عام مرو در همین تاریخ بود
و عدد مقتولان آنچه در نفس شهر بشمار آمد هزار هزار و سیصد هزار
کس بود و در قتل عام خوارزم بیست و پنج بار صد هزار مسلمان
کشته شدند و شیخ نجم الدین کبری از جمله شهدای خوارزم است
و این واقعه در ششصد و هژده بود و دران قتل عام هزار هزار و
هفتصد و چهل و شش هزار مرد مسلمان در قلم آمد سوای از عورات
و اطفال قتل عام بغداد در شهور ششصد و پنجاه و پنج بود و دران
قتل عام ششصد هزار آدمی بقتل رسید ولادت امیر تیمور گورکان
در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان هفتصد و سی و شش بود
پیش از فوت خواجه بهاء الحق والدین نقشبند چهل و پنجسال
وفات او در شب هفدهم شعبان ششصد و هفت بود زمان سلطنت

۱۳۴

سی سال عامره بلخ هفتصد و هفتاد و یک بود روز چهارشنبه
دهم رمضان در بلخ بر تخت سلطنت جلوس نمود و در اوایل
شهر مذکور میر حسین مذکور کان به قتل رسید قبر او در پایان خواجه
عکاشه واقع شد فتح هراة بر امیر مذکور در محرم هفتصد و هشتاد و
سه بود و محاربه توقتمیش خان با امیر مذکور در دشت قبچاق
در هفتصد و نود و سه بود و فتح هند در سال هشتصد بود و فتح ولایت
شام در روز شنبه بیست و سیم جمادی الاول بسال هشتصد و
سه از هجرت بود فتح روم بر دست امیر مشار الیه در روز
پنجشنبه نوزدهم ذی الحجه هشتصد و چهار بود وفات قیصر روم
بعد ازین واقعه در شب پنجشنبه چهاردهم شعبان هشتصد و
پنج بود وفات تیمور داد امان مرگ امانش نداد زمینش بجست آسمانش نداد
وفات خواجه احمد یسوی در پانصد و شصت و دو بود وفات
حکیم انا در پانصد و بیست و سه بود وفات زنده فیل احمد جام در پانصد
سی و پنجم بود وفات امام محمد غزالی در پانصد و پنجاه بود وفات امام فخر
رازی در سال ششصد بود شهادت شیخ نجم الدین کبری و قتل خوارزم

در شش

۱۳۵

در ششصد و شانزده بود وفات حکیم خاقانی شاعر در پانصد و
هفتاد و دو بود وفات ظهیر فاریابی در پانصد و هشتاد و سه بود
ولادت شیخ شهاب الدین سهروردی در ماه رجب پانصد و
سی و نه بود وفات آنجناب روز چهارشنبه غرهٔ محرم ششصد و
سی و دو بود وفات مولانا جلال الدین رومی در پنجم جمادی الآخر
ششصد و هفتاد و دو بود وفات شیخ سیف الدین باخرزی
مشهور به شیخ العالم در ششصد و پنجاه و هشت بود و مزار شریف
ایشان در بخارا است و به فتح آباد مشهور است وفات خواجه
نصیر طوسی و زلزله خراسان در ششصد و هفتاد و یک بود
بنای شهر سلطانیه در هفتصد و هفت بود وفات مولانا قطب الدین
علامه در هفتصد و یازده بود وفات خواجه شمس الدین صاحب دیوان که
شرح شمسیه بنام اوست در ششصد و هشتاد بود وفات سلطان
ابوسعید خان در هفتصد و سی و شش بود وفات مولانا سعد الدین
تفتازانی در هفتصد و نود و دو بود وفات سید شریف جرجانی
در ششم ربیع الاول در زمان شاهرخ سلطان در هشتصد و

شانزده بود وفات سلطان سنجر ماضی دوشنبه بیست و چهارم
پانصد و پنجاه سه بود وفات فردوسی طوسی در زمان سلطان محمود
غازی در چهارصد و شانزده بود وفات شیخ سعدی شیرازی
شب جمعه شهر شوال ششصد و نود و یک بود وفات حافظ شیرازی
در هفتصد و هشتاد و نه بود وفات خواجه سلطان احمد خضرویه بلخ
در دویست و چهل بود جلوس سلطان محمد خدابنده در هفتصد و بیست و
چهار بود بنای رصد مراغه در ششصد و پنجاه و هفت بود بنای
رصد سمرقند در هشتصد و چهل بود وفات سید نعمت الله در هشتصد و
بیست و نه بود وفات خواجه بهاء الدین نقشبند در هفتصد و نود و
یک بود وفات خواجه محمد پارسا بمدینه مکرمه در هشتصد و بیست و دو
بود وفات خواجه ابونصر پارسا در بلخ در هشتصد و شصت و پنج بود
وفات خواجه عبدالملک پارسا در شهور هشتصد و هفتاد و شش بود
وفات خواجه ابونصر پارسا که بخواجه پارسا مشهور بودند روز جمعه
ششم ربیع الاول نهصد و چهل و چهار بود وفات جم[illegible]
در روز جمعه هژدهم محرم هشت[illegible] نود و هشت [illegible]

دو

٥

دوشنبه دوم محرم ششصد و چهل و دو بود و در سیر پل تولکی
هراة وفات شیخ ابوسعید ابوالخیر در شهور هشتصد و هشتاد و
یک بود بولایت مهنه خروج میرزا سلطان حسین از مرو
در شهور هشتصد و شصت و یک بود آمدن میرزا سلطان حسین
بباغ زاغان نوبت اول و بی نیل مقصود مراجعت نمودن در
روز دوشنبه چهارم ذی قعده هشتصد و شصت و پنج بود
جلوس بر تخت سلطنت در باغ زاغان در روز جمعه عاشر
رمضان هشتصد و هفتاد و سه بود قتل میرزا سلطان ابوسعید
در تبریز روز یکشنبه بیست و یکم رجب هشتصد و هفتاد و
سه بود آمدن میرزا یادگار محمد نوبت اول و نهضت نمودن
در شهر ربیع الاول هشتصد و هفتاد و چهار بود آمدن میرزا
یادگار محمد نوبت دوم بهراة روز سه شنبه هشتم محرم
هشتصد و هفتاد و پنج بود میرزا سلطان حسین بمیمنه آمدن در روز
[illegible] بیست و چهارم صفر سال مذکور از موضع المار ایلغار
کرده [illegible] روز وقت صبح کاذب بهشتاد نفر بباغ زاغان در آمدن

۱۳۶

[illegible]

…با او کار محمد میرزا را دستگیر کرده به قتل رسانیدند در صبح چهارشنبه
…بیست و هفتم صفر مذکور بود وفات میرزا سلطان حسین اوایل
…ذی الحجه نهصد و یازده بود وفات شیخ بهاء الدین عمر در هراة
…دهم ربیع الاول هشتصد و پنجاه و هفت بود و میرزا بابر نعش
…ایشان را بر دوش خود گرفته و سید خاوند شاه نماز گزارده اند
…خواجه میر احمد خواجه در همین سال میرزا بابر گرفتار گشته در
…تماشای مواخذه شهادت یافته و در جوار مزار مذکور مدفون
…گشت در سمرقند ظهور شاه در ولایت بلخ در هشتصد و هشتاد و
…شش بود وفات خواجه عبید الله در شب شنبه سلخ ربیع الاول
…هشتصد و نود و پنج بود سمرقند ابتدای دولت سلطان سعید
…تغلق ابو الخیر خان جنگ کرده در قریه شیراز و قتل میرزا
…عبد الله شیرازی در اواخر جمادی الاول هشتصد و پنجاه و پنج بود
فتح هراة بر دست سلطان ابو سعید مذکور روز جمعه پانزدهم صفر
…هشتصد و شصت و سه بود خروج شاهی بیک خان در نهصد و پنج بود
…گرفتن سمرقند در نهصد و شش بود محاصره بلخ نوبت اول در نهصد و نه بود

فتح بلخ بر دست شاهی بیک خان در روز یکشنبه پانزدهم جماد
الثانی نهصد و دوازده بود فتح هراة در روز جمعه پانزدهم
محرم نهصد و سیزده بود وبای عظیم در سمرقند شد که مشهور است
بقلاب کلان در هشتصد و چهل بود ولادت بابر پادشاه بن
عمر شیخ میرزا در هشتم محرم هشتصد و هشتاد و هشت بود
فتح سمرقند در نهصد و شش بر دست بابر پادشاه ولادت
میرزا کامران در ذی القعده نهصد و شانزده بود ولادت
سلیمان شاه میرزا در نهصد و دوازده بود ولادت میرزا عسکری
در نهصد و بیست و یک بود فتح سمرقند نوبت دوم بر دست
بابر پادشاه مذکور در نهصد و هفده بود فتح هندوستان
بر دست پادشاه مذکور در نهصد و سی و دو بود وفات
پادشاه مذکور در اوایل جمادی الاول سنه نهصد و سی و هفت بود
استیلای شیرخان اوغان نوبت اول در جوی شاهی چهارشنبه
اوایل نهصد و چهل و شش بود نوبت دوم در کنار آب گنگ
بعد از چهار ماه در اواسط همین سال نهصد و چهل و شش بود ه

١٣١٧

رفتن پادشاه همایون از عراق بکابل در نهصد و بجانب عراق
در نهصد و پنجاه و دو بود و آمدن پادشاه همایون از عراق بکابل
در نهصد و پنجاه و سه بود نشتر زدن بر چشم میرزا کامران
در ولایت هند در نهصد و شصت بود رفتن پادشاه همایون
نوبت سیم بهند در نهصد و شصت و دو بود وفات میرزا بابر
کلان در روز پنجشنبه بیست و پنجم ربیع الثانی هشتصد و شصت و
یک بود ولادت میرزا شاهرخ در روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر
هفتصد و هفتاد و نه بود وفات او در روز یکشنبه بیست و پنجم
ذالحجه هشتصد و پنجاه بود وفات بایسنغر میرزا هفدهم رجب
هشتصد و بیست و پنجم بود وفات مولانا شرف یزدی در هشتصد و
پنجاه و هشت بولایت یزد بود وفات یعقوب بیک پادشاه
عراق در هشتصد و نود و شش بود در ولایت تبریز ولادت
میرزا ابراهیم بن شاهرخ در بیست جمعه در هشتصد و نود و شش بود
وفات ملک آغا بانیه مدرسه که در بلخ است در هشتصد و چهل و
چهار بود و در مدرسه مذکور مدفون است و درین سال امیر علیکه

کو

کوکلتاش که پیش شرنفس از نود تجاوز نموده بود وفات کرد
وفات میرزا سلطان احمد پادشاه سمرقند در هشتصد و نود و نه بود
وفات مولانا شرف الدین علی یزدی در ولایت تبریز
در هشتصد و پنجاه و هشت بود وفات یعقوب بیک سلطان عراق
در هشتصد و نود و شش بود در تبریز وفات خواجه سلطان بایزیدی
شاه در هفتصد و شصت و نه بود وفات سلطان اویس
در چهارم ربیع الاول هفتصد و شصت و پنج بود خروج شاه اسمعیل
از شیروان در نهصد و پنج بود شهادت شاهی بیک خان بدست
اسمعیل مذکور در مرو روز جمعه هشتم شعبان نهصد و شانزده
بود شهادت حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هراة
در رمضان همین سال بود وفات میر علیشیر روز یکشنبه دوازدهم
جمیدالثانی نهصد و شش بود شمه از آن بسمت تحریر یافت
فتح اکثر ولایات خراسان و قتل میرزا ابو الحسن و میرزا کپک
در مشهد در نهصد و سیزده بود قتل خیر شاه بردست میرزا قنبر اوزبک
در نهصد و دوازده بود قتل حمزه سلطان و مهدی سلطان در بدخشان



بر دست بابر پادشاه در همین سال بود جنگ عبید الله خان با بابر
پادشاه در کول ملک در اواخر نهصد و هفده بود قتل عام قرشی
در رجب نهصد و هژده بود بدوزخ رفتن نجم سه شنبه رمضان
همین سال بود بعد از آن رفتن خانان بجانب خراسان و فتح
نمودن هراة در نهصد و نوزده بود محاربه سلطان روم و شاه
اسماعیل در نهصد و بیست و شش بود فوت شاه اسماعیل در نهصد
سی بود فوت سیونجک خان در نهصد و سی و یک بود
فتح بلخ در دست کیپتش قرا سلطان روز پنجشنبه بیست و
یکم رمضان نهصد و سی بود آوردن عبید الله خان مردم را
بنجارا در نهصد و سی و دو بود کشتن مولانا کلان خطیب در بلخ
روز سه شنبه هفتم ربیع الاول نهصد و سی و سه بود جنگ
عبید الله خان و شاه اسماعیل در ولایت جام روز جمعه
دهم رجب ششصد و نود بود وفات جانی بیک سلطان
در کوهین در نهصد و سی و پنج بود وفات پولاد سلطان در همین
سال مذکور بود فتح نمودن هراة بر دست عبید الله خان

در نهصد

در نهصد و سی و شش بود وفات کوچونجی خان در بیست و پنجم
ربیع الآخر نهصد و سی و هفت بود آمدن عبید الله خان
بسمرقند و ابو سعید خان را بر تخت نشاندن و از پیش پای
بر آوردن روز جمعه غره جمادی الاول نهصد و سی و هفت بود
وفات کیلدی محمد خان در نهصد و سی و نه بود وفات ابو سعید خان
و خان شدن عبید الله خان در صفر نهصد و چهل بود و رفتن
عبید الله خان بسمرقند به قصد تسخیر آن ولایت و بی نیل
مقصود باز گشتن در چهارم جمادی الاول نهصد و چهل و یک بود
در همین سال اوغان سلطان غایب شد و فتح هراة نوبت دیگر
بر دست عبید الله خان در ربیع الاول نهصد و چهل و دو بود آمدن
سلیمان شاه بر سر بلخ در روز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول
نهصد و چهل و سه بود چهار طاق بستن کیپتش قرا سلطان بجهت
توی رحیمه سلطان خانم بنت فولاد سلطان در چهار باغ
بایقرا در ذی الحجه نهصد و چهل و پنج بود وفات عبید الله خان
در روز جمعه هشتم ذی الحجه نهصد و چهل و شش بود ذکر کو

۱۳۹



تاریخ اوسپت آمدن عبداللطیف خان و براق خان بر سر کیستن
قرا سلطان در قرشی و غارت ماوراء النهر روز چهارشنبه
چهاردهم صفر نهصد و چهل و هشت بود رفتن کیستن قرا سلطان بخارا
و مغول خانم را در سلک ازدواج کشیدن در ربیع الثانی
همین سال بود و چهار طاق بستن بجهت توی مغول خانم در رجب
همین سال بود ابتدای ازوا و آشفته شدن دماغ سلطان مذکور
در مجلس شرب در شب پنجشنبه ششم ذی قعده سال مذکور
بود آمدن سلیمان شاه نوبت دوم ببلخ در روز شنبه
سیزدهم ذی قعده نهصد و پنجاه بود وفات کیستن قرا سلطان
در بلخ روز پنجشنبه بیست و یکم رجب نهصد و پنجاه و یک بود ایام
سلطنت سلطان مذکور در بلخ نه ده سال و دو ماه تمام بود و
حکومت ولد سلطان مذکور قلیچ قرا سلطان در بلخ بنیابت پدر
هفت ماه و بیست روز و باستقلال یکسال و شش ماه و ده روز
فتح بلخ بر دست پیر محمد خان در روز دوشنبه دهم صفر نهصد و
پنجاه و سه بود فرار نمودن میرزا کامران از برادر بجانب غوری

و ملاقات

و ملاقات نمودن به پیر محمد سلطان در اوایل نهصد و پنجاه و چهار
بود لشکر کشیدن سلطان مذکور بجانب مرو در نهصد و پنجاه و
پنج بود آمدن همایون پادشاه بولایت بلخ بر سر پیر محمد خان بروز پنجشنبه
شانزدهم شعبان و مراجعت نمودن در روز شنبه هژدهم
شعبان مذکور نهصد و پنجاه و شش بود وفات ابوی مخدومی
مولانا درویش محمد مفتی بلخی در شب پنجشنبه غره صفر نهصد
پنجاه و هفت بود جنگ خدای داد قلندر با پیر محمد خان در دور
زاب شبرغان در روز شنبه بیست و هفتم ربیع الاول همین
سال بود درآمدن اولاد براق خان بخارا را و قتل نمودن پیر محمد خان
قاضی ابو البقای بخاری را و بسیاری از امرا و لشکریان براق خانی را
در روز جمعه رمضان همین سال بود فتح بخارا بر دست سلطان مذکور
در روز شنبه بیستم ماه شعبان بود فوت میر عابد بقلانی در روز
پنجشنبه بیستم صفر سال مذکور بود فوت مولانا محمود اندخودی
در روز جمعه شانزدهم مذکور بود فوت خواجه محمد امین مولانا
سعد و قاص قاضی بلخ در روز شنبه بیست و یکم ربیع الثانی

همین سال بود فوت کچیک خواجه صدر کیستن قرا سلطان
در ولایت قرشی در پانزدهم ذی قعده همین سال بود فوت
مولانا ابو الخیر روز یکشنبه چهاردهم شوال همین سال در بلخ بود
فوت میر روزه دار در بلخ روز چهارشنبه چهاردهم شوال
نهصد و شصت بود فوت ملا میر کلان سمرقندی در نهصد و شصت و شش بود
فوت مولانا محمود بخاری در سمرقند در نهصد و چهل و یک بود فوت
ملا محمد زاهد در بخارا در ماه ربیع الاول روز چهارشنبه همین سال بود
رفتن پیر محمد خان بقرشی بخیال جنگ براق خان در روز پنجشنبه پانزدهم
محرم نهصد و شصت و دو بود و فرار نمودن از موضع فراخین
میانکال در روز یکشنبه بیست و یکم جمادی الاول همین سال
بود قتل قلیج قرا سلطان بن کیستن قرا سلطان بدست صدر
محمد ولد قل احمد کوکلتاش در ولایت ترمذ در چاشتگاه
روز شنبه هفتم جمادی الثانی همین سال بود و شب جمعه پانزدهم
شهر مذکور در گنبدی که از برای مقبره پدر خود در آستانه
مقدسه علویه علی علیه التحیه ساخته بود مدفون شد غفر

ذنوبه

ذنوبه وفات رستم خان در همین تاریخ بود در قرشی و نعش او را
به موضع شبرغان آورده مدفون ساختند قتل سازع میرزا
در آستانه چهارشنبه سیزدهم شهر مذکور بود و فتح دهلی
و بعضی از بلاد هند در سال مذکور بود و فتح بخارا بر دست
حضرت خان عالیشان صاحب قران عبد الله خان بن
اسکندر خان و بر آمدن برهان سلطان از بخارا بجانب
قراکول در روز عید رمضان نهصد و شصت و دو بود و فتح بخارا
بار دوم بدست برهان سلطان مذکور در روز دوشنبه
دوازدهم ذی قعده سال مذکور بود وفات همایون پادشاه
در ولایت دهلی در ربیع الاول نهصد و شصت و سه بود
وفات براق خان در شب پنجشنبه هژدهم ذی قعده نهصد و
شصت و سه بود و در مضافات سمرقند محاربه حضرت
عبد الله خان و پسر و سلطان در موضع درخ سمرقند با اولاد
براق خان مذکور و مغلوب شدن اولاد براق خان و فتح
سمرقند در روز چهارشنبه سیزدهم رجب سنه نهصد و شصت و



مار بود و قتل برهان سلطان مذکور بدست عبدالله خان

فتح بخارا کرت دوم بر دست یکی از ملازمان خویش در

روز جمعه هفتم شعبان سال مذکور بود و وفات سید عبدالله

ترمذی روز یکشنبه بیست و یکم رمضان نهصد و شصت و چهار بود

وفات مولانا مصطفی رومی در بخارا دوشنبه هشتم رجب

نهصد و شصت و شش بود و غلبه کردن اولاد براق خان

بر قلماق و قزاق در اواخر شوال نهصد و شصت و هفت بود

صلح پیر محمد خان و حضرت سلیمانشاه بدخشانی در موضع پل

شبرغان روز شنبه بیست و ششم شهر ذی قعده سال مذکور

بود و قتل ابراهیم میرزا ولد سلیمانشاه مذکور روز پنجم

ذی قعده مذکور بود و توجه نصرت آیات رایات خانی بجانب قندوز

طالقان روز شنبه یازدهم شهر مذکور و مخالفت دین محمد

سلطان با پدر خود پیر محمد خان و در بندان کردن روز یکشنبه

بیستم رجب نهصد و شصت و هشت بود و فوت خان مذکور

روز شنبه بیستم رمضان نهصد و هفتاد و چهار بود و آمدن درویش خان

وعبدالله

وعبدالله خان و سلاطین دیگر بدین پیر محمد خان مذکور در اوایل

شهر مذکور نهصد و هفتاد و دو بود و آمدن حضرت عبدالله خان

بولایت اندخود و فتح شبرغان در آخر شعبان نهصد و

هفتاد و هفت بود باب شانزدهم در ذکر بعضی از نوادر اقوال

علما و مواعظ حکما مشتمل بر دو فصل فصل اول در نوادر اقوال علما

ای آمده محکوم به حکمت حکما — برده سبق از دفتر فضلت فضلا

گر بشنوی پند اهل علم و حکمت — صد موعظه گیر ندو ز علت علما

من قنع عز وجل • و من طمع ضرع و ذل • محبة الظلوم لوم •

و صحبة العموم شوم • من تأنی سلم • و من عجل ندم • من صبر ظفر

و من عجل عثر • من تعاظم حقر • و من تواضع وقر • و من حاسب نفسه نجا

و لا ندم من استشار • من عذب لسانه کثر اخوانه • من لم یتعلم فی

صغره کبیره • من لزم الرقاد عدم المراد • من طال امله من کتب

و من حفظ فی العلم وحیده • و الکتابة قید • الحق معروف • و الباطل

المجد بالاجداد • من اکتفی بالعطاف اکتفا بالکفاف • کتمان السر تعصف البلاء

و الافشاء یورث الندامة • خیر الاشیاء جدیدها • و خیر الاخوان قدیمها

من اطاع عصبه ضاع ادبه. شرف الرجال بناه وابناءه. وحد المرء
...ازه. وجاره کل شیء جاوز الاثنین شاع. کل علم لیس فی القرطاس
ضاع. من طلب شیئا وجد وجد. ومن قرع بابا لج ولج. من اختار الکسل
اشیاء العجل. کم من واقع لا یدفع وکم. من مخدوم لا ینفع

۱۸
باب هیجدهم فصل دوم در مواعظ حکما موعظه راحت دنیا در سه چیز است

در ... تلاوت قرآن و زیارت اخوان و سه چیز را فراموش نباید کرد
... ایزد و مرگ را و نیکی کسی با تو بکند و سه چیز را فراموش باید کرد
نیکی که با مردم کنی و بدی که مردم با تو کنند و از عیب که از کسی بینی
موعظه درویشی آنست که بچیز کس طمع نکنی و چون بتو آرند منع نکنی و رد نکنی
چون بستانی جمع نکنی موعظه هر کس که هفت چیز را بر هفت چیز اختیار
کند بدرجه مردان رسید درویشی را بر توانگری گرسنگی را بر سیری
...تنی را بر تندرستی ذلت را بر عزت تواضع را بر تکبر غم را
بر شادی مرگ را بر زندگی موعظه مردی آنست که هر که با تو بد کند
بجای او نیکی کنی هر که از تو قطع کند با او پیوندی هر که خط نا امیدی
بتو کشد در دایره احیانش در آری موعظه خوش خوی خویش.

بیگانگان

بیگانگان. بدخوی بیگانه خویشان موعظه هر که دوست بی عیب جوید
دوستش کم بود هر که با دوست بهر خطایی عتاب کند دشمنش بسیار
بود موعظه چون دوست خود را مصاحب دشمن بینی باید که
بر دولت گران نیاید چرا که محل اعتماد است نگذارد که از دشمن
با تو مضرتی رسد و اگر در مقام خیانت است خود این چنین دوست
بدشمن باید گذاشت موعظه سخن چه میان دو دشمن چنان گوی
که اگر دوست گردند شرمسار نگردی و هر سری که دانی با دوست
در میان منه چه تواند بود که یکباری دشمن شود و هر بدی که
توانی بدشمن مکن چه احتمال دارد که روزی دوست گردد موعظه
دوستی دوستان کاسه و کیسه و یاری یاران پیاله و نواله را
بقایی نباشد موعظه دشمن چون از همه حیلها فرو ماند آنگاه سلسله
دوستی بجنباند آنگاه در صورت دوستی کارها کند که هیچ دشمنی
نتواند کردن موعظه دوست صادق آنست که چون بر عیب تو
اطلاع یابد در اظهار آن نکوشد و چون بر هنر تو واقف شود
یکی برده باز نماید و چون در بارهٔ او احسان کند در دل نگاه

۱۴۳

دارد موعظه چهار چیز پشت مرد را بشکند دشمن بسیار و وام
بیشمار و عیال قطار و جفت ناسازگار موعظه پیران را دستگیر
و معاون ایشان باش که هر که موی سفید پیر را دستگیرد موی سفید
بدستگیرد موعظه قدر چهار چیز سه طایفه دانند قدر
جوانی پیران دانند قدر صحت بیماران دانند قدر نعمت محتاجان دانند
موعظه جرأت اهل شجاعت در روز جنگ توان شناخت
و دیانت ارباب امانت در وقت داد و ستد و مهر و وفای زن
در ایام فاقه و تنگدستی و حقیقت دوستان در نکبت و مشقت
موعظه لئیم آنست که نه خود خورد و نه بدیگری دهد و بخیل آنکه
خود خورد و بدیگری ندهد کریم آنکه خود بخورد و بدیگری بدهد
موعظه بزرگترین جراحتی آنست که کریمی از لئیم حاجت خواهد و روا نگردد
و سخت ترین مذلت رقص بزرگی باشد بخانهٔ خوردی و را نا
یافتن موعظه نعمت کم پایدار به از بسیار ناپایدار موعظه جوانمرد
آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند و آزاده آنکه از رنجانیدن کس نرنجد
موعظه درویش را به از خموشی نیست هرچه نبود حق است گرای سخن نکند

وهرچه

وهرچه حق است باید گفت خاتمه در بیان اصل طبیعی حیوانات
واز سباع و طیور و غیر آن ای خواجه شود عمر تو افزون ز هزار بینی تو اگر هر کسی عجایب بسیار
تا زاده شد وحش و طیر و از مور و مار اشعار طویله را کنم بر تو شمار مثنوی

لله الحمد کین صحیفهٔ راز / بنهایت رسید از آغاز
شکر کین نامهٔ خجسته رقم / دید عنوان ز سحر کار قلم

لله الحمد والمنة که بامداد الطاف متواترهٔ ربانی و اسعاد اعطاف
متکاثرهٔ سبحانی عذار این صحیفهٔ شریفهٔ پر لطیفه بگلگونهٔ اتمام
مزین و آراسته شد و طرهٔ این عرایس نفایس مزین بتکمیل مجعد
و پیراسته گشت و با وجود عدم فراغ و جمعیت دماغ و خاطر
پریشان و دربدر پریشانی از خود حیران همیشه سر بگریبان اندیشه
فرو برده و ریزه چند فراهم آورده چون زنبیل درویشان دریوزه
کرده از هر گوشه توشه و از هر خرمن خوشه الحق نسخه
آمده که یکان اجرام علویات و قیام اجسام سفلیات از قرار
زمین تا مدار پروین آیین تحسین آن بستند مخزن عجایب اسرار است
معدن غرایب اخبار است مجموعهٔ حکمت حکمایست صحایف لطائف

۱۲۴

فضلا است حکایاتش چون جمال معشوقان دلربا و روایاتش
چون زلال عاشقان انگشت نما سفینه مشحون الغرایب فنون
در سفینه مکنون بعجایب بوقلمون نظم زانرو که نجات در سفینه است

در بحر غمش دلم سفینه طلب است | در بحر سفینه باشد این نیست عجب
در ضمن سفینه بحر باشد عجب است بیت سبحان الله این چه سود است

روایه طبعم این چه غوغا است | زین نوع سخن سخن که گوید
پستم و زمین که گوید بیت شها سپهر یارا سرورا

خداوند گارا جهان پرورا قطعه ذره از پرتو مهرت اگر بر من فتد

ذره خورد از بزرگی آفتاب آسا شود | بندگان شاه را باید کشیدن انتظار
ربا تا بنده دیگر چو من پیدا شود | با من تنها نگردد جمع اگر الطاف تو
هیچ خاطر جمعی چنین تنها شود | باید اول التفات پادشاه بحر تو
بعد از آن طبعی چو طبع بنده تا پیدا شود مثنوی خلافت پناها دولت شاد باد

جانت از محنت آزاد باد | تو یی پادشه ما کمین بندگان
افراز تو ما سرافکندگان | مرا بس همین در جهان نام و کام
که این نامه کردم بنامت تمام | به مهر تو شد گرم هنگامه ام

در مرغابی سرخ بال کبیر الجثه است که آنرا سرخاب گویند می باشد
در هنگام ربیع در محلی که آب لایه میکند و در موسم خریف که
آب از حوالی لایه سرخاب فرو می نشیند لایه اورا موازی دو ذرع
می کنند و حجر مطر بیرون می آرند و جمهور ترکان بر آنند که در هر موسم که
حجر مطر را عمل کنند باران آید خاصه در موسمی که قریب مستعمل باشد
باران بیاره و خلاف کرده اند که سنگ سرما و برف و تگرگ
حجر مطر است یا نه جمعی بر آنند که هر یک را سنگی دیگر است و بعضی
گفته اند که سنگ همه حجر مطر است لیکن اگر دو مستعمل یا بیشتر این
حجر را در یک محل استعمال کنند تاثیر آن اقوی بود و برف و تگرگ
و سرما پیدا شود و اگر یک مستعمل استعمال کند اثر آن منحصر در باران
باشد و در طریق استعمال آن هم خلافست بعضی بر آنند که
حجر مطر را در میان آب باید نهاد و از محل معلق بیاویزند و بعضی دیگر
بر آنند که جمعی مخصوص از ترکان کیفیت استعمال آن واقف اند و این
تعلیم دیگران نمی نمایند و دیگران بر آن اطلاع ندارند و در جواهرنامه
خلیل از تبغاشی روایت کرده اند که در عسکر سلطان محمد خوارزم شاه

در موسم تابستان پری از ترکستان استعمال آن بدین طریق نمود که
در میان خرگاهی سرگشاده طاسی پر آب نهاد و دو قصبه را در یمین
و یسار طاس عذر نمود و قصبه دیگر در بالای آن استوار کرد و مارها
بریک سنگ باران از قصبه فوقانی معلق آویخت چنانکه سرها
تا طاس آب موازی دو زراع بود بعد از آن دو قطعه حجر مطر در میان
آب طاس نهاد و بعد از لحظه بیرون آورد و در یکدیگر پاشید و
هر یکی را بجانب انداخت و باز سنگها را بکیفیت مذکوره
در آب نهاده بیرون آورد و تا هفت نوبت این عمل مکرر کرد و بعد از آن
مقدار آب از طاس بستد و باطراف پاشید و پری مذکور در اثنای
این عمل سر برهنه و غضبان بود و سخنی چند آهسته میگفت در کمابیش
دو ساعت این عمل تمام کرد بعد از آن ابری تند برآمد و باران
باریدن گرفت و هم از راوی مذکور در همین کتاب مسطور است که
پری مستعمل حجر مطر گفت که هر نوبت که متصدی استعمال این میشوم
مرا نقصانی از مال می شود یا از قبل فرزندان و خویش و پیوند ضرری
میرسد همیشه دوام دارم هم در کتاب مذکور از ثقات نقل کرده

خوارزم

خوارزم شاه در اثنای تابستان متوجه ترکستان شد چون به
نزدیکی آنجا رسید برف و باران و سرما بمرتبهٔ استیلا یافت که
نزدیک شد که اکثر لشکر هلاک شوند چون موسم باران نبود سلطان دانست که
برف و باران و سرما نتیجهٔ حجر مذکور است جمعی را بطلب
مستعملان بکوه که نزدیک لشکرگاه بود فرستاد و دو شخص را
دیدند که بعمل مذکور مشغول اند ایشانرا بلشکرگاه آوردند و در قطعه
نمد سیاه پیچیدند و زنده در خاک دفن کردند در ساعت هوا
بخلاف آن تافت و برف و باران و سرما منقطع شد و دستور
چنان است که اگر خواهند که آثار حجر مطر منقطع شود و دست
بر مستعمل آن بیابند و قصد هلاکت او کنند او را بدین طریق
هلاک کرده اند اگر خواهند عمل چنان کنند که در یک طرف ده در یکطرف
برف و باران آورند و طرف دیگر آفتاب

صفت سنگ تگرگ

مشهور است که اگر آنرا از محل بلند بیاویزند در آن نواحی ژاله
بیارد و از برای محافظت زراعت آنرا استعمال نکنند

صفت سنگ زرالوان آن سنگیست که مردم برنگی نمایند

الحمد

106



...وزان جماع و درندگان گریزان باشند حجر النوم سنگیست که
در غایت سرخی و در معادن در شبهای تاریک مانند آتش
درخشان باشد اگر قطعه از سنگ مذکور که وزن آن موازی
درمی باشد بر کسی که در خواب باشد بیاویزند یا در زیر بالش
او نهند تا سنگ مذکور را از وی دور نکنند بیدار نشود حجر القیظ
سنگ خاک رنگ سیاه فام درشت اندام است که
بحسب وزن موازی سرب باشد اگر کسی درمی از این سنگ
با خود نگاه دارد او را خواب نیاید و از بی خوابی متألم
نشود حجر قی در عجایب المخلوقات مذکور است که چون این سنگ را
بر دست گیرند قی آرد و اگر فرو نهند چندان قی کنند که هلاک
شوند والحمد لله رب العالمین

الاتمام

